۴۷/الف

میکروفیلم تهیه شد
۱۳۸۳/۶/۱۰

محمد صادق نجویدی

آستان قدس

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب منتخب اشعار (فارسی)

مصنف

مؤلف

خطی نستعلیق شکسته ۱۶ سطر

چاپی ۲۶ سفید

سال چاپ یا تحریر عدد اوراق ۴۲ ترمشتر

جزء کتب ادبیات شماره خصوصی

شماره‌عمومی ۱۴۲۳۹ شماره قبض

واقف اهدائی کاظم مدیر شانه‌چی تاریخ وقف اهدا ۱۳۶۸/۴

طول ۱۷٫۸ عرض ۱۲٫۵ شماره صفحات

۲

در صنع تو کامد از عدم پیش / عاجز شده عقل علت اندیش
هم قصهٔ نانموده دانی / هم نامهٔ نانوشته خوانی
عقل آبله پای و کوی تاریک / درگاه رهی چو موی باریک
توفیق تو گر نه ره نماید / این عقل بعقل کی گشاید
عقل از در تو بصر فروزد / گر پای درون نهی بسوزد
ای عقل مرا کفایت از تو / جستن ز من و هدایت از تو
من بی دل و راه بیمناکست / چون راه بروم توئی چه باکست
عاجز شدم از گرانی بار / طاقت نه چگونه باشد این کار
مشغول شدم در شتم توان نیست / کازرم تو هست باک ازان نیست
گر لطف کنی و گر کنی قهر / پیش تو یکی است نوش با زهر
چون نیست بجز تو دستگیرم / هست از کرم تو ناگزیرم
یک ذره ز کیمیای اخلاص / گر بر مس من نهی شود خاص
آنجا که دهی ز لطف یک تاب / زر گردد خاک و در شود آب
من گر گهرم وگر سفالم / پیرایهٔ تست روی مالم
ز عطر تو لاف آستینم / گر عود وگر درمنه اینم
پیش تو نه دین نه طاعت آرم / افلاس تهی بضاعت آرم

[illegible] در آب
رحمت کن و [illegible] دریاب
از ظلمت تن رهائیم ده
با نور خود آشنائیم ده
از خوان [illegible]
[illegible] کرمت
از [illegible] ده زکاتم
[illegible] ارانم

از لیلی و مجنون نظامی

الاحقر [illegible] الناظم

فی نعت النبی ص

کریم السجایا جمیل الشیم — نبی البرایا شفیع الامم
امام رسل پیشوای سبیل — امین خدا مهبط جبرئیل
شفیع الوری خواجهٔ بعث و نشر — امام الهدی صدر دیوان حشر
کلیمی که چرخ فلک طور اوست — همه نورها پرتو نور اوست
یتیمی که ناکرده قرآن درست — کتب خانهٔ چند ملت بشست
چو عزمش برآهیخت شمشیر بیم — بمعجز میان قمر زد دو نیم
چو صیتش در افواه دنیا فتاد — تزلزل در ایوان کسری فتاد
بلا قامت لات بشکست خرد — باعزاز دین آب عزی ببرد
نه از لات و عزی برآورد گرد — که تورات و انجیل منسوخ کرد
شبی بر نشست از فلک برگذشت — بتمکین و جاه از ملک درگذشت
چنان گرم در تیه قربت براند — که در سدره جبریل ازو بازماند
بدو گفت سالار بیت الحرام — که ای حامل وحی برتر خرام
چو در دوستی مخلصم یافتی — عنانم ز صحبت چرا تافتی
بگفتا فراتر مجالم نماند — بماندم که نیروی بالم نماند
ازین سدره بالاترم ره نیست — تو برتر که جبریل را زهره نیست
اگر یکسر موی برتر پرم — فروغ تجلی بسوزد پرم

نماند بعصیان کسی در گرو — که دارد چنین سیدی پیشرو
چه نعت پسندیده گویم ترا — علیک السلام ای نبی الوری
درود ملک بر روان تو باد — بر اصحاب و بر پیروان تو باد
خصوصاً شهنشاه دلدل سوار — علی ولی صاحب ذوالفقار
خدایا بحق بنی فاطمه — که بر قول ایمان کنم خاتمه
اگر دعوتم رد کنی ور قبول — من و دست و دامان آل رسول
چه کم گردد ای صدر فرخنده پی — ز قدر رفیعت بدرگاه حی
که باشند مشتی گدایان خیل — بمهمان سرای کرامت طفیل
خدایت ثنا گفت و تبجیل کرد — زمین بوس قدر تو جبریل کرد
بلند آسمان پیش قدرت خجل — تو مخلوق و آدم هنوز آب و گل
تو اصل وجود آمدی از نخست — دگر هرچه موجود شد فرع تست
ندانم کدامین سخن گویمت — که والاتری زانچه من گویمت
ترا عز لولاک تمکین بس است — ثنای تو طه و یس بس است
چه وصفت کند سعدی ناتمام — علیک الصلوة ای نبی والسلام

از بوستان سعدی

ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش — پیوسته در حمایت لطف اله باش
از خارجی هزار بیک جو نمیخرند — گو کوه تا بکوه منافق سپاه باش

چون احمدم شفیع بود روز رستخیز / گو این تن بلاکش من پر گناه باش
آن را که دوستی علی نیست کافر است / گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش
امروز زنده ام بولای تو یا علی / فردا بروح پاک امامان گواه باش
قبر امام هشتم و سلطان دین رضا / از جان ببوس و بر در آن بارگاه باش
دستت نمیرسد که بچینی گلی ز شاخ / باری بپای گلبن ایشان گیاه باش
مرد خدا که زاهد تقوی طلب بود / خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش
حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن / وانگاه در طریق چو مردان راه باش

از کلیات حافظ

خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم / دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم
ما کشته نفسیم و بس آوخ که برآید / از ما بقیامت که چرا نفس نکشتیم
افسوس بر این عمر گرانمایه که بگذشت / ما از سر تقصیر و خطا درنگذشتیم
بس دولت چو شب و روز برآمد / ما رفت شب و روز آمد و بیدار نگشتیم
ما را عجب ار پشت و پناهی بود آن روز / کامروز کسی را نه پناهیم و نه پشتیم
سعدی مگر از خرمن اقبال بزرگان / یک خوشه ببخشند که ما تخم نکشتیم

از سعدی [illegible]

صاحبا عمر عزیز است غنیمت دانش / گوی خیری که توانی ببر از میدانش
میثیت مردان دائمست فلک با همه قدر / حاصل آنست که دایم ننهد جز بر آنش
او خدائیست تعالی ملک الملک قدیم / که تغیر نکند مملکت جاویدانش

هرکه دانه نفشاند بزمستان در خاک / ناامیدی بود از دخل بتابستانش
دست در دامن مردان زن و اندیشه مکن / هرکه با نوح نشیند چه غم از طوفانش
دولتت باد اگر از روی حقیقت پرسی / دولت آنست که محمود بود پایانش
خوی سعدیست نصیحت چه کند گر نکند / مشک دارد نتواند که کند پنهانش

از سعدی

خفتگان را خبر از زمزمه مرغ سحر / حیوان را خبر از عالم انسانی نیست
داروی تربیت از پیر طریقت بستان / کادمی را بتر از علت نادانی نیست
شب مردان خدا روز جهان افروز است / روشنان را بحقیقت شب ظلمانی نیست
حذر از پیروی نفس که در راه خدا / مردم افکن تر ازین غول بیابانی نیست
شب مردان خدا روز جهان افروز است / روشنان را بحقیقت شب ظلمانی نیست
بری مال مسلمان و چو مالت ببرند / بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست
آنکه را خیمه بصحرای قناعت زده اند / گر جهان زلزله گیرد غم ویرانی نیست
حاصل عمر تلف کرده و ایام بلهو / گذرانید بجز حیف و پشیمانی نیست
سعدیا گرچه سخندان و مصالح گوئی / بعمل کار برآید بسخندانی نیست

از سعدی

دنیی آنقدر ندارد که بر او رشک برند / یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند
داروی تربیت از پیر طریقت بستان / کادمی را بتر از علت نادانی نیست

نظر آنانکه نکردند بر این مشتی خاک — الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند
تا ترا دل نبندی و نگیری تنگی — مرد خدا را چو تو در ملک کسی جا نزنند
دوستی با که شنیدی که بسر برد جهان — حق عیانست ولی طایفهٔ بی بصرند
گوسفندی برد این گرگ مزور همه روز — گوسفندان دگر خیره در او می‌نگرند
این سرائیست که البته خلل خواهد یافت — خنک آن قوم که در بند سرای دگرند
کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق — تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرند
گل بی خار میسر نشود در بستان — گل بی خار جهان مردم نیکو سیرند
سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز — مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند

(سعدی)

بدانگه که در کار سستی کنی — همه رای ناتندرستی کنی — چو کوشش نباشد تن زورمند
نیاید بسر از آرزوها ببند — تن آسانی و کاهلی دور کن — بکوش و ز رنج تنت سور کن
که اندر جهان سود بی رنج نیست — کسی را که کاهل بود گنج نیست — برنج اندر است ای خردمند گنج
نیابد کسی گنج نابرده رنج — چو کاهل بود مرد برنا بکار — از او سیر گردد دل روزگار
بهر کار کوشا بباید شدن — بدانش نیوشا بباید شدن — بپرسید از او نامور شهریار
که از مردمان کیست امیدوار — بدو گفت آنکس که کوشاتر است — که کوشش بدانش نیوشاتر است

(فردوسی)

تا نیابی مراد خویش بکوش — تا زمانه با تو بساز — گر عقابی مگیر عادت جغد
در پلنگی مگیر خوی گراز — کم از قدر خویش را مفکن — بین که گنجشک می‌نگیرد باز
چند باشی بابن و آن مشغول — شرم دار و بخویشتن پرداز — (مسعود سعد سلمان)

فی فضله تع

فضل خدای را که تواند شمار کرد — یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد — آن صانع لطیف که بر فرش کائنات
چندین هزار صورت الوان نگار کرد — ترکیب آسمان و طلوع ستارگان — از بهر عبرت نظر هوشیار کرد
بحر آفرید و بر و درختان میوه‌دار — خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد — الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت
اسباب راحتی که نشاید شمار کرد — مسمار کوهسار بنطع زمین بدوخت — تا فرش آب بر سر خاک استوار کرد
اجزای خاک مرده بتشریف آفتاب — بستان میوه و چمن و لاله‌زار کرد — توحید گوی او نه بنی آدمند و بس
هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد — شکر کدام فضل بجای آورد کسی — حیران بماند هر که در این افتکار کرد
گوئی دوام روح در این کالبد ببین — یا عقل ارجمند که با روح یار کرد — الالست در دماغ بلاغت زبان فهم
از غایت کرم که نهان آشکار کرد — هر صحبتی که با طاعت او بر زنیم — جان در رهش دریغ نباشد نثار کرد
ای قطرهٔ منی سر بیچارگی بنه — کابر را ز عز بمنی خاک کرد — بخشنده‌ای که سابقهٔ لطف و رحمتش
ما را بحسن عاقبت امیدوار کرد — پرهیزکار باش که دارای آسمان — فردوس جای مردم پرهیزگار کرد
هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت — دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد — دنیی که در خبر آخرتش خواند مصطفی
جای نشست نیست بباید گذار کرد — دار القرار خانهٔ جاوید آدمیست — این جای رفتنست نشاید قرار کرد
چند استخوان که هاون دوران روزگار — خردش چنان بکوفت که خاکش غبار کرد — ظالم برفت و قاعدهٔ زشت از او بماند
عادل برفت و نام نکو اختیار کرد — عیسی بعزلت از همه عالم کناره جست — محبوسش آرزوی دل اندر کنار کرد
قارون ز دین برآمد و دنیا بر او نماند — بازی رکیک بود که موشی شکار کرد — ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم
خاکی که عار داشت که پر استعار کرد — بعد از خدای هرچه پرستند هیچ نیست — بیدولت آنکه بر همه هیچ اختیار کرد
این گوی دولتست که سر بردن نمیبرد — الا کسی که در ازلش بخت یار کرد — هیچ ره آدمی چه تواند بلیغ در رنج

(بقیه از صفحهٔ بعد)

جائی که تیغ قهر برآرد مهابتت ؛

شاها بر آستان جلالت نهاده سر ؛   گردنکشان مطاوع و کیخسروان گدا

گر جسم را غذا ز آب گلی در عطا دهی   کس را مجال آن نه این چون و آن چرا

خود نیست و پای فهم و بلاغت کجا رسد   تا در بحار وصف جلالت کند شنا

گاهی سموم قهر تو همدست با خزان   گاهی نسیم لطف تو همراه با صبا

خوانندگان درگه بخشش تو اند   سلطان در سرادق و درویش در عبا

آن دست بر تضرع و این روی بر زمین   وان چشم بر اشارت و این گوش بر ندا

مردان راه حق از نظر خلق در حجاب   شب در لباس معرفت و روز در قبا

فرخنده طالعی که تو یادش کنی بخیر   برگشته دولتی که فراموش کند ترا

چندین هزار سکهٔ پیغمبری زدند   اول بنام آدم و آخر بمصطفی (ص)

الهامش از خدای و پیامش ز جبرئیل   رایش نه از طبیعت و نطقش نه از هوا

در نعت او زبان فصاحت کجا رسد   خود پیش آفتاب چه پرتو دهد سها

دانی چه در بیان اذا الشمس کورت   معنی چه گفته اند بزرگان پارسا

یعنی وجود خواجه سر از خواب برکند   خورشید و ماه را نبود بعد از آن ضیا

ای برترین مقام ملائک بر آسمان   با منصب تو زیرترین پایهٔ علا

شعر آورم بحضرت عالیت زینهار   با وحی آسمان چه کند سحر مفترا

چون هرچه بود منت قضا اختیار کرد   او پادشاه و بنده و بنده پدید آفرید   بدبخت و نیکبخت و گرامی و خوار کرد

سعدی هر آن نفس که برآورد در جهان   چون صبح در بسیط جهان انتشار کرد   هر بیت بنده حرف تمام و دولت بنام اوست

در گوش و دل نصیحت او استوار کرد   بالا گرفت و خلعت والا امید داشت   هر شاعری که مدح ملوک دیار داشت

شاید که التماس کند خلعت مزید   هر کس که شکر نعمت پروردگار داشت   از سعدی ره

(در حمد بار تعالی)   سعدی گوید

شکر و سپاس و نعمت و منت خدای را   پروردگار خلق و خداوند کبریا   دادار غیب دان و خداوند آسمان

رزاق بنده پرور و خلاق رهنما   اقرار میکنند دو جهان بر یگانگیش   یکتا و پشت عالمیان بر درش دوتا

گوهر ز سنگ خاره کند لؤلؤ از صدف   فرزند آدم از گل و برگ گل از گیا

سبحان من یمیت و یحیی و لا اله ؛   الا هو الذی خلق الارض و السما

باری ز سنگ چشمهٔ آب آورد پدید   باری ز آب چشمه کند سنگ آسیا

دریای صنع اوست و گرنه کی بگسیت   تا بر زمین مشرق و مغرب کند سخا

انّ منا بلطفک یا صانع الوجود   فاغفر لنا بفضلک یا سامع الدعا

ارباب شوق در طلبت بیدلند و هوش   ارباب فهم در صفتت بی سر و پا

شبهای دوستان ترا انعم الصباح   وان شب که بی تو روز کنند اظلم المسا

یاد تو روح پرور و وصف تو دلفریب   نام تو غم زدا و کلام تو دلربا

بی سکهٔ قبول تو نقد عمل دغل   جز خاتم رضای تو سعی و عمل خطا

یک صفحه مقدم مؤخر شده

یارب بدست آنکه قمر زد دو نیم شد — تسبیح گفت در کف میمون او حصا
کاشف دکان نبوت شفیع دستگیر — ارفق لمن تجاوز فاغفر لمن عصا
تریاق در دهان رسول آفرید حق — صدیق را چه غم بود از زهر جانگزا
غیر از علی که لایق پیغمبری بدی — گر خواجه رسل نبدی ختم انبیا
سالار قصر خانهٔ دین صاحب رسول — سردفتر خداپرستان پیر ما
دیوی دو صد عالمش از دست عاجزند — عاجز در آنکه چون بود از دست او رها
این شرط مهربانی و تحقیق دوستی است — کز بهر دوستان ببری از دشمنان جفا
خاصان حق همیشه بلیت کشیده اند — هم بیشتر عنایت و هم بیشتر عنا
کس را چه زور و زهره که وصف علی کند — جبار در مناقب او گفته هل اتی
مردی که در مصاف زره پیش بسته بود — تا پیش دشمنان نکند پشت بر غزا
زور آزمای قلعه خیبر که بند او — در یکدیگر شکست ببازوی لا فتی
شیر خدا و صفدر میدان و بحر جود — جانبخش در نماز و جهانسوز در وغا
دیباچهٔ مروت و سلطان معرفت — لشکرکش فتوت و سردار اتقیا
فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست — ماییم و دامن معصوم مرتضی
پیغمبر آفتاب منیر است در جهان — دنیا ستارگان بزرگند و مقتدا
یارب بنسل طاهر اولاد فاطمه — یارب بخون پاک شهیدان کربلا

بقیهٔ مناجات

یارب بصدق سینهٔ پیران راست رو — یارب بآب دیدهٔ مردان آشنا
یارب خلاف امر تو بسیار کرده ایم — امید هست بکرمت عفو ما سلفا
دلهای خسته را بکرم مرهمی فرست — ای اسم اعظمت در گنجینهٔ شفا
گر حق تکیه بر عمل خویش کرده اند — ما را بس است رحمت و فضل تو متکا
چشم گناهکار بود بر خطای خویش — ما را ز غایت کرمت چشم بر عطا
یارب بلطف خویش گناهان ما بپوش — روزی که رازها فتد از پرده بر ملا
همواره از تو لطف خداوندی آمده است — در ما چنانکه در خور ما فعل ناسزا
عدلست اگر عقوبت ما بیحد کنی — لطفست اگر کنی کرم عفو بر خطا
گر تقویت کنی ز ملک بگذرد بشر — ور تربیت کنی بسر شرا رسد ثری
دلهای دوستان تو خون میشود ز خوف — باز از کمال لطف تو دل میدهد رجا
یارب قبول کن بزرگی و عفو خویش — کز ما بدرد کس نبود هیچ ملتجی
ما را تو دستگیر و حوالت مکن بخلق — الا الیک حاجت درماندگان فلا
ما بندگان حاجتمندیم و تو کریم — حاجت بهیچ نزد کریمان نبود روا
کردی تو آنچه شرط خداوندی تو بود — ما در خور تو هیچ نکردیم ربنا
سهل است اگر بچشم عنایت نظر کنی — اصلاح قلب را چه محل پیش کیمیا
اولیتر آنکه هم تو بگیری بلطف خویش — دستی وگرنه هیچ نیاید ز دست .. ما

گاوی بمنتها نرسید در طلب — بردیم روزگار گرامی بمنتها (بمنتهی)

فی الجمله دستهای تهی بر تو داشتیم — نه دست فخر تهی شد ان داشت بر دعا

یا رب لتا اگر بعنایت نظر کنی — وا خجلتا اگر بعقوبت کنی جزا

ای نفس جهد کن که چو مردان قدم زنی — ور پای بستهٔ بدعا دست در گشا

پند ایوم هنیه بگوشش کجا رسد — بالای هر سری قلمی رفته از قضا

کس را بخیر و طاعت خویش اعتماد نیست — آن بی بصر بود که کند تکیه بر عصا

تا روز اولت چه نوشته است بر جبین — زیرا که در ازل سعدا اند و اشقیا

گر بر چو عاشق صدق نهند تیغ — گوید بکش که مال سبیل است و جان فدا

ما را نپوشد از روی دکس امید نیست — در دست اوست گر همه زهر است مرحبا

ای باییست عمر تو بر رهگذار سیل — چندین امل چه پیش نهی مرگ در قفا

در کوه و دشت هر سبعی صوفیی بدی — گر هیچ سود مند بدی صوف بی صفا

بهبوی تن ضعیف کند نیست دل قوی — صدیق مرد در ریاض ریاضت کند چرا

چون سعی دمانی و غم دنیا مقیم نیست — زعفران شادمان به دوا تو بیسترا

ایشان مالسجی و شتا بر دمند اند — ما خود چه لایقیم بشربت اولیا

غم نیست زخم خوردهٔ راه خدا را — دردی چه خورش نبود حبیبش کند دوا

ما بین آسمان زمین جای عیش نیست — بگذار تا چو جهد زمینان در آسیا

عمرت برفت و چارهٔ عمری نکردهٔ (کاری) — اکنون که چاره نیست به بیچارگی درآ

کردار نیک ده بلقا بیست قرن نیست — ان اختیار کن که توان دیدنش لقا

تا هیچ دانهٔ لطف نی بجز کرم — تا هیچ توشهٔ نستانی بجز بقا

گوئی کدام سنگدل این پند نشنود — بر کوه خوان که باز بگوش آیدت صدا

یا ابر را نصیحت سعدی چنانکه هست
گفتم اگر بسر نه تفاوت کند ز عمی

قصائد سعدی

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را — بیا مطالعه کن گو بنوبهار زمین را

شگفت نیست که از طین (طین) بدر کند گل و نسرین — کی که صورت آدم کند سلالهٔ طین را

حکیم بار خدائی که صورت گل خندان — درون غنچه ببندد چو در مشیمه جنین را

هنر که روی ارادت نهند بر در حکمش — مقوری که تواند نگاشت صورت چین را

گرفته راه تماشا بدیع چهره بتانی — که درش پدی عاجز کنند تنگ چین را

کمان ابروی جانان بتیر غمزهٔ جادو — گشاده بر دل عشاق مستمند کمین را

هزار نالهٔ بیدل ز هر کنار بر آید — چو بر کشند غلامان شاهخانهٔ زین را

بهم بر آید آب از نهیب باد بهاری — مثال شاهد غضبان گره فکند جبین را

اگر شکوفه بخندید و بوی عطر بر آید — که ناله در چمن افتاد بلبلان حزین را

بیار ساقی مجلس بیار مطرب بنوش — که دیر شد که قرینان ندیده اند قرین را

در سخن بدو مصرع چنان لطیف ببندم — که شاید این معانی که درد بخو کند اینرا
بجز ببخش که دنیا بهیچ کار نیاید
جز آنکه بیش فرستند روز بازپسین را

قصیدهٔ سعدی

ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست — مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست
خفتگان را خبر از زمزمهٔ مرغ سحر — حیوان را خبر از عالم انسانی نیست
سعی کن تا بمقام حیوان درگذری — کآهن است آینه تا وام که نورانی نیست
داروی تربیت از پیر طریقت بستان — کآدمی را بتر از علت نادانی نیست
روی اگر چند پری چهرهٔ زیبا باشد — نتوان دید در آئینه که نورانی نیست
شب مردان خدا روز جهان افروز است — روشنان را بحقیقت شب ظلمانی نیست
پنجهٔ دیو ببازوی ریاضت بشکن — کاین بسرپنجگی ظاهر جسمانی نیست
طاعت آن نیست که بر خاک نهی پیشانی — صدق پیش آر که اخلاص بپیشانی نیست
حذر از پیروی نفس که در راه خدا — مردم افکن‌تر از این غول بیابانی نیست
عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند — مرد اگر هست بجز عالم ربانی نیست
با تو ترسم نکند شاهد روحانی رو — کالتماس تو بجز راحت نفسانی نیست
خانه پر گندم و یک جو نفرستاده بگور — غم مرگت چو غم برگ زمستانی نیست
ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند — بانگ و فریاد برآری که مسلمانی نیست

آخری نیست تمنای سر و سامان را — سر و سامان به از این بی سر و سامانی نیست
آنکس از دزد بترسد که متاعی دارد — عارفان جمع بکردند و پریشانی نیست
آنکه را خیمه بصحرای قناعت زده‌اند — گر جهان زلزله گیرد غم ویرانی نیست
ملک دنیا چو بمعنی طلبی بر باد است — خود گرفتم که بجز ملک سلیمانی نیست
تکیه نصیحت ز سر صدق جهانی ارزد

حاصل عمر تلف کرده و ایام بلهو — گذرانیده بجز حیف و پشیمانی نیست
سعدیا گرچه سخندان و نصیحت گوئی — بعمل کار برآید بسخندانی نیست
تا بجز من برسد کشت امیدی که مراست — چارهٔ کار بجز دیدهٔ بارانی نیست
گر گدائی کنی از درگه آن کن باری — که گدایان درش را سر سلطانی نیست
یارب از نیست بهست آمده صنع توایم — و آنچه هست از نظر علم تو پنهانی نیست
گر برانی و گرم بندهٔ مخلص خوانی — روی نومیدیم از حضرت سبحانی نیست
نا امید از در لطف تو کجا شاید رفت — تو ببخشائی که در درگاه ترا ثانی نیست
پند بردار ز شعرم نه عبارت که مرا — غرض از شاعری اظهار سخندانی نیست
سعدیا دُرّ خوش آب سخن ارزان بفروش — که کم از دُرّ گرانمایهٔ عمانی نیست
خوش است عمر دریغا که جاودانی نیست — پس اعتماد بر این پنج روز فانی نیست
درخت قد صنوبر خرام انسان را — مدام رونق نوباوهٔ جوانی نیست

گلیست خرم و خندان و تازه و خوشبوی | ولی امید بقایش چنانکه دانی نیست
دوام پرورش اندر کنار مادر دهر | طمع مکن که در آن بوی مهربانی نیست
خزان مرگ درآید درپی است ازنه | کدام میوه که در باغ زندگانی نیست
سپاس عزت و عافیت چو پیش بردی پیش | که در طبیعت این گرگ گله بانی نیست
چه حاجت است عیان را باستماع بیانت | که سر فاتحه دور فلک نهانی نیست
کدام باد بهاری وزید در آفاق | که باز در عقبش نکهت خزانی نیست
اگر ممالک روی زمین بدست آری | که بی مهلت مگر دونه زندگانی نیست
دل ای رفیق در این کاروانسرای مبند | که خانه ساختن آئین کاروانی نیست
اگر جهان همه کام دلست و دشمن اندر پی | بدوستی که جهان جای کامرانی نیست
در این سرای که آماجگاه تیر بلاست | که دل نهند که هدفهای دلستانی نیست
چو سبب مرتبت بصورت جهان شدی مشغول | که دیگرت خبر از لذت معانی نیست
طریق رو که در هر کجا که خواهی باش | که گنج خلوت صاحبدلان مکانی نیست
جهان رذلست بدادند پرستان خدای | که پای بند غنا جز فقیران جهانستانی نیست
نگاهدار زبان تا بدوزخت نبرد | که از زبان بتر اندر جهان زبانی نیست
عمل بیار و قلم مکش بر مخوان که مردانرا | رهی سلیم تر از کوی بی زبانی نیست
کف نیاز بدرگاه بی نیاز برآر | که کار بنده خدا جز خدای خوانی نیست

مکن بوصف لب دوست بر خود آزردن | علی الخصوص بر آن دوست راه ثانی نیست
زبان بتیغ بلاغت گرفتی ای سعدی | سپاس دار که جز فیض آسمانی نیست
بدین صفت که در آفاق صیت شعر تو رفت | نرفت دجله که آبش بدین روانی نیست
نه هرکه دعوی زور آوری کند با ما | ببر برد که سعادت به پهلوانی نیست

(از سعدی)

ولهُ ایضاً در وصف بهار

علم دولت نوروز بصحرا برخاست | زحمت لشکر سرما ز سر ما برخاست
تا ربایند کله قاقم برف از سر کوه | بزک تابش خورشید بیغما برخاست
بر عروسان چمن بست صبا هر گهری | که بغواصی ابر از دل دریا برخاست
تا این چه بوئیست که از ساحت خلخ بدمید | وین چه بادست که از جانب یغما برخاست
چه هوائیست که خلدش بتحیر بنشست | چه زمینیست که چرخش بتولا برخاست
موسم نغمه چنگ است که در بزم سحر | بلبلان را ز نفس ناله عنقا برخاست
بوی آلودگی از خرقه صوفی بدمید | سوز دیوانگی از سینه دانا برخاست
از زمین ناله عشاق بگردون برخاست | وز ثری ناله مستان به ثریا برخاست

بر آن سفینه ببین از وجود نهادست | کی که در طلبش سعی میکند بادست
کلید گنج اقالیم در خزانه اوست | کی بقوت بازوی خویش نگشادست
سر قبول بباید نهاد و گردن طوع | که هر چه حاکم عادل کند همه داد است

بچشم طایفه‌ای کج همی نماید نقش / گمان برند که نقاش غیر استاد است
اگر تو دیده وری نیک و بد ز حق بینی / دو بینی از قبل چشم احول افتاده است
همانکه زرع و نخیل آفرید و روزی داد / ملخ بخوردن روزی هم او فرستاده است
چو تنگ درنگری آنکه میکند فریاد / ز دست خوی بد خویشتن بفریاد است
تو پاک باش و مدار ای برادر از کس باک / بپاک دار درین بیندم از بدر پاک است
اگر بپای بپوئی و گر بسر بدوی / بقسمتت ندهد روزئی که ننهاده است
خدای راست بزرگی و مال بی انبار / دلی بهر که تو بینی بعاریت داده است
گراهی معرفتی دل در آخرت بندی / نه در خرابهٔ دنیا که محنت آباد است
بخاک بر مرو ای نازنین بکشی و ناز / که زیر پای تو همچون تو آدمی زاد است
جهان بر آب نهاده است و عاقلان دانند / که روی آب نه جای قرار و بنیاد است

رضا بحکم قضا اختیار کن سعدی
که هر که بندهٔ حق شد ز خلق آزاد است

بحمدالله تعالی در بار عام محمود / خیل باز آمد و چتری بنواحی مسعود
صبح امید خدایا چه مبارک امید / که همی از نفسش بوی عبیر آید و عود
مطرب از شعلهٔ کوس بشارت چه زند / زهره با بلبل ابر در هم نوازد عود
سمع الدهر بتسبیح بلوغ الامال / سبح الدهر بتبشیر حصول المقصود

رحمت از بار خدائی که کریمست و لطیف / کرم از بنده نوازی که غفور است و ودود
گر کسی شکرگذاری کند این نعمت را / که تواند که همه عمر برآید ز سجود
خبر آورد مبشر که ز سلطان عراق / وفد منصور همی آید و رفد مرفود
پارس را نعمتی از غیب فرستاد خدا / پارسیان را ظلم بسر آمد محدود
هیچ خواهنده نماند از کف خیرش محروم / هیچ درمانده نرفت از در فضلش مردود
شرط عقلست که حاجت بر هر کس نبرند / که نه از هر دل و دستی کرم آید بوجود
شرف نفس بجود است و کرامت بسجود / هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود
سفله گو روی بگردان که اگر قارونست / کس از او چشم ندارد کرم نامعهود
نیکبختان بخورند و غم دنیا نخورند / که نه بر عوج عنق ماند و نه بر عاد و ثمود
هر که بر خود نشناسد کرم بار خدا / پایش در گل بماند که کفور است و کنود
نام نیکو طلب و عاقبت نیک اندیش / کان بر بنیاد همی ماند و دیگر همه دود
دوست دارم که همه عمر نصیحت گویم / تا ملامت کنم و نشنود الا مسعود
همه گویند سخن گفتن سعدی دگر است / همه دانند مزامیر نه همچون داود
گر حدیث از سر بغض حسدی گوید / ظلم برهم چه تفاوت کند از حسن وجود
چاره ای نیست بجز دیدن و حسرت خوردن / چشم حاسد چو نخواهد که ببیند محمود

ا

اول دفتر بنام ایزد دانا — صانع و پروردگار و حی و توانا
اکبر اعظم خدای عالم و آدم — صورت خوب آفرید و سیرت زیبا
از در بخشندگی و بنده نوازی — مرغ هوا را نصیب ماهی دریا
حاجت موری بعلم غیب بداند — در بن چاهی بزیر صخرهٔ صما
جانور از نطفه میکند شکر از نی — برگ تر از چوب خشک و چشمه ز خارا
شربت نوش آفرید از مگس نحل — نخل تناور کند ز دانهٔ خرما
از همگان بی نیاز و بر همه مشفق — از همه عالم نهان و بر همه پیدا
پرتو نور سرادقات جلالش — از عظمت ماورای فکرت دانا
خود نه زبان در دهان عارف مدهوش — حمد و ثنا میکند که موی بر اعضا
هر که نداند سپاس نعمت امروز — حیف خورد بر نصیب رحمت فردا
بار خدایا مهیمنی و مدبر — در همه عیبی مقدسی و مبرا
ما نتوانیم حق حمد تو گفتن — با همه کروبیان عالم بالا
سعدی از آنجا که فهم اوست سخن گفت — ور نه کمالات فهم کی رسد آنجا

از قصیدهٔ سعدی

و له فی مدح النبی صلعم

ماه خجل ماند از جمال محمد — سرو نروید باعتدال محمد
قدر فلک را کمال و منزلتی نیست — در نظر قدر با کمال محمد

وعدهٔ دیدار هر کسی بقیامت — لیلة الاسری شب وصال محمد
آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی — آمده مجموع در ظلال محمد
عرصهٔ دنیا مجال همت او نیست — روز قیامت مگر جلال محمد
این همه پیرایه بسته جنت فردوس — بو که قبولش کند بلال محمد
همچو زمین خواهد آسمان که بیفتد — تا بدهد بوسه بر نعال محمد
شاید اگر آفتاب و ماه نتابند — پیش دو ابروی چون هلال محمد

سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی
عشق محمد بس است و آل محمد

از شیخ سعدی ره

نگین خاتم رسالت محمد عربی — شفیع روز قیامت محمد مختار
ای شمع و چراغ اهل بینش — مقصود وجود آفرینش
صاحب دل ما بنام قلبی — مهمان عبید عند ربی
اوصاف تو لا نبی بعدی — وصفت چه کند زبان سعدی
ای عرش مجید بارگاهت — ای کعبه و قبله در پناهت

ای بر سر عرش سایهٔ تست
وین چرخ کهنه پایهٔ تست

ای شیر خدا علی عالی — داماد نبی بعلم و اعلم

صاحب کرمی و منزلت ثابت نیست — در خدمت تست صد چو ما تم

بر جای نبی نشسته بر حق — هستی تو رسول را پسر عم

خداوندی چنین بخشنده داریم — که با چندین گنه امیدواریم

هرگه بد دری کازرد به بندد — بیا تا هم در این درگه بزاریم

خدایا گر بخوانی ور برانی — جز انعامت در دیگر نداریم

سرافرازیم اگر بر بنده بخشی — وگرنه از گنه سر بر نیاریم

ز مشتی خاک ما را آفریدی — چگونه شکر این نعمت گذاریم

تو بخشیدی روان و عقل و ایمان — وگرنه ما همان مشتی غباریم

تو با ما روز و شب در خلوت و ما — شب و روزی بغفلت میگذاریم

مکرر تو بخشیدی روان و عقل و ایمان — وگرنه ما همان مشتی غباریم

نگویم خدمت آوردیم و طاعت — هر از تقصیر خدمت شرمساریم

مباد از در درگاه لطفت — بدست ناامیدی سر بخاریم

خداوندا بلطفت با صلاح آر — هر مسکین و پریشان روزگاریم

ز درویشان کوی انگار ما را — گر از خاصان حضرت بر کناریم

ندانم دیدنش را چون صفت چیست — بجز این کز کمالش بیقراریم

چو عشق اندر نمی گنجید سعدی — بیا تا سر بشیدائی بر آریم

ای مصحف آیات الهی رویت — وی سلسلهٔ اهل ولایت مویت

سر چشمهٔ زندگی لب دلجویت — محراب نماز عارفان ابرویت

توئی آن نقطهٔ بالای فاء فوق ایدیهم — که درگاه تنزل تحت بسم الله را بائی

در مذهب ما کلام حق نادعلی است — طاعت که قبول حق بود یاد علی است

از جملهٔ آفرینش کون و مکان — مقصود خدا علی و اولاد علی است

مردی ز کنندهٔ در خیبر پرس — اسرار کرم ز خواجهٔ قنبر پرس

گر تشنهٔ آب رحمتی ای حافظ — سر چشمهٔ آن ز ساقی کوثر پرس

حافظ

در حضرت تو روی سیاه آورده ام — طاعت ننمودم بار گناه آورده ام

نومیدم از آن درگه امید مساز — زیرا که تو را تو پناه آورده ام

چون شیر خدا تراست فریاد رسی — خوش باش و مکن ز محشر اندیشه بسی

البته بورطهٔ هلاکش ننهند — آنکس که بود باعث ایجاد کسی

گر بند لسانی گسلد از بندش — در خاک شود وجود حاجتمندش

باید ز مشرق دلش سر نزند — جز مهر علی و یازده فرزندش

بستر دنی است آنچه نگذاشته ام — بفگندنی است آنچه برداشته ام

سودا بوده است آنچه پنداشته ام — دردا که بهرزه عمر بگذاشته ام

گمگشتهٔ دیر و هر درگه سیر توئی — تنهای رهی هر ره ناینده توئی

من دست بهیچ دستگیری ندهم — کاین ها همه فانیند و باقیه توئی

ای لطف عمیم تو خطا پوش همه — وی حلقهٔ بندگیت بر گوش همه
بردار خدایا ز کرم بار گناه — در روز فروماندگی از دوش همه

من بندهٔ عاصیم رضای تو کجاست — تاریک دلم نور و ضیای تو کجاست
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی — آن بزد بود لطف و عطای تو کجاست

آنکس که ترا شناخت جان را چه کند — فرزند و عیال و خانمان را چه کند
دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی — دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند

پیوسته دلم دم ز هوای تو زند — جان در تن من نفس برای تو زند
گر بر سر خاک من گیاهی روید — از هر برگی بوی وفای تو زند

دی آمدم و زمن نیامد کاری — امروز زمن نشد گرم بازاری
فردا بروم بیخبر از اسراری — نا آمده به بدی ازاین بسیاری

[illegible]

مست توام از باده و جام آزادم — صید توام از دانه و دام آزادم
مقصود من از خانه و بتخانه توئی — ورنه من ازاین هر دو مقام آزادم

گر من گنه جمله جهان کردستم — لطف تو امید است که گیرد دستم
گفتی که بوقت عجز دستت گیرم — عاجز تر از این مخواه کاکنون هستم

ای رخت چهر سپهر انجم — قامتت سرو ریاض اهل اتی
آیتی از ذات تو و اللیل آمده — آیتی از صفت رویت و الضحی

از ازل بهر ثنایت تا ابد — ذکر تسبیح ملک شد لا فتی
در وجود اثبات الّا کس نکرد — تا نکردی نفی شرک از تیغ لا
عاشقان هستند در فرمان تو — نقطه اذ تسلیم و پرگار رضا
هر که شد مفتون زلف دلکشت — مطلق آمد از قیود ما سوی
از تو خواهد یکنظر نور علی — تا شود خاک وجودش کیمیا

[illegible]

تن درستان را نباشد درد ریش — جز بهمدردی نگویم درد خویش
تا ترا حالی نباشد همچو من — حال من باشد ترا افسانه پیش
گفتش از زنبور بیجا حس بود — با کسی در عمر خود ناخورده نیش
سوز من با دیگری نسبت مکن — او نمک بر دست و من بر عضو ریش

سپاس و حمد بی پایان خدا را — که صنعش در وجود آورد ما را
الها قادرا پروردگارا — کریما منعما آمرزگارا
چه باشد پادشاه پادشاهان — اگر رحمت کنی مشتی گدا را
خداوندا تو ایمان و شهادت — عطا دادی بفضل خویش ما را
ز انعامات همیدون چشم داریم — که دیگر باز نستانی عطا را
از احسان خداوندی عجب نیست — اگر خط در کشی جرم و خطا را
بدان مردان میدان عبادت — که بشکستند شیطان و هوا را

بحق پارسایان کز در خویش — نبیند ازین من ناپارسا را
مسلمانان بصدق آیین بگوئید — هر آیین تو بت باشد عار را
خدایا هیچ درمانی و دفعی — ندانستیم شیطان و هوا را (سعدی)
جز از پند و لیکن در او شادم — بنزدیکان حضرت بخش ما را

ما قلم در سر کشیدیم اختیار خویش را — اختیار آنست کو قسمت کند درویش را
آنکه ملکت بیش از آن خواهد هم قسمت کرده اند — گو طمع کم کن هم محنت بیش باشد بیش را
خرد دنیا با خار و گل بخار آمیخته است — نوش میخواهی بلا گر پای داری نیش را
ای هم خواب آلوده واپس مانده از کاروان — جهد کن تا باز بینی همرهان خویش را
در تو آن مردی نمی بینم هم کافر بشکنی — بشکن از مردی هوای نفس کافر کیش را
آنکه از خواب اندر آید بیرگ زیادان مرد — چون شبان آنکه هم گرگ افکند باشد میش را
خویشتن را خیر خواهی خیر خواه خلق باش — زانکه هرگز بد نباشد مرد نیک اندیش را (سعدی)
الحذر نفس خبیث را خواهی حرامت سعدیا — گر نخواهی همچنان بیگانه را و خویش را

مفردات

قارون گرفت هر شدی به توانگری — سگ با قلادهٔ زر نگین همان سگست

عیب آنان مکن هم پیش ملوک — پشت خم میکنند و بالا راست
هر کرا بر بساط بنشستی — واجب آمد بخدمتش برخاست

چون مکافات نفس نتوان کرد — عذر بیچارگی ببابید خواست

دشمن اگر درست تو چند بار — صاحب عقلش نشمارد به دوست
مار همان است بصورت که هست — در چه بصورت بدر آید زپوست

گر در همه شهر یک سر نیشتر است — در پای کسی رود هم درویشتر است
با اینهمه راستی هم میزان دارد — میل از طرفی کند هم آن بیشتر است

در سرای جم کرده از پس پرده — مباش غره هم هیچ آفرید حاضر نیست
از او بترس هم مکتوب غیر میخواند — گرش بلند بخوانی و گر بخفیه یکیست

مرا گویند با دشمن برآویز — گرت چالاکی و مردانگی هست
کسی بیهوده خون خویشتن ریخت — کند هرگز چنین دیوانه و مست
تو زر برکف نهی یا زری بنهادن — سپاهی چون نهد سر در کف دست

ره نمودن بخیر ناکس را — پیش اعمی چراغ داشتن است
نیکوئی با بدان و بی ادبان — تخم در شوره زار کاشتن است

یک از تخت کامران بینی — دیگری را دل از غمش هی ریش
این بدین جاه خویشتن آشاد — وین در ان تخت خویشتن بنشست
تاج دولت خدای می بخشد — هر کرا این مقام و رتبت نیست

تدبیر صواب از دل خوش باید جست — یعنی ز دل شکسته تدبیر درست
شمشیر قوی نیاید از بازوی سست

ای نفس چون وظیفه و روزی مقدر است — آزاد باش تا نفسی روزگار هست

از پیری و شکستگیت هیچ باک نیست — چون دولت جوان خداوندگار هست

صاحب جمال را چه غم از نقص مال و جاه — چون بنگری که در او شرح در دنیست

مردی که هیچ جامه ندارد باتفاق — بهتر ز جامه‌ای که در او هیچ ارزنیست

گر مراد در بهشت جای تو برند — دیده از دیدنش بخواهم دوخت

کاین چنین جدای وعده نکرد — که مراد در بهشت ~~خواهد~~ باید سوخت

کس گفت عزت بمال اندر است — که دنیا و دین را درم یاور است.

چه مردی کند بار زوی روز جا — که با مال سلطان بجا یاور است

تهی دست و با سیرت و نیکنام — زن زشت روئی و بی چادر است

خردمند را جاه باید نه مال — اگر مال خواهی بجاه اندر است

بذلت برد مرد مجهول نام — قناعت کند مرد نیکو تر است

بتماشای میوه راضی شو — که مرا دست نمیرسد بر شاخ

که مرا نیز دستگه بودی — بار دگر کردمی وصفه در کاخ

و آدمی را که دست تنگ بود — نتواند نهاد پای فراخ

چه بود از دزدی آنکه توبه کردن — که نتوانی کمند انداخت بر کاخ

مبند از میوه گو کوتاه کن دست — که کوته خود ندارد دست بر شاخ

دانی که در نگین سلیمان چه نقش بود — دل در جهان مبند که با کس وفا نکرد

خرم تنی که حاصل عمر عزیز را — با دوستان بخورد و به دشمن وفا نکرد

تا نگوئی که عاملان حریص — نیکخواهان دولت شاهند

کانچه در مملکت بیفزاید — از ثنای جمیل بکاهند

راحت صد دلی کیش رسان — تا بصد عمر دولتش خواهند

چه دولت خواهد آمد بنده را — همه بیگانگانش خویش گردند

چو برگردید روز نیک بختی — در و دیوار بروی نیش گردند

بکنی دفع ظالم از مظلوم — تا دل خلق نیک بخراشند

تا تو با صید گرگ بر داری — گوسفندان هلاک میباشند

اگر خونی بریزد پادشاهی — لب خونی که در عالم بریزند

بباید کشت هر یک چند گرگی — بزاری تا دگر گرگان گریزند

رسم آئین پادشاه آنست — که خردمند را عزیز کند

از پس او همی وفا داری — با خرد زادهٔ تو نیز کند

آسیا سنگ ده هزار منی — بدو مرد از کمر بگردانند

لیکن از زیر بر زبر بردن — بهزار آدمیش نتوانند

شد غلامی که آب جو آرد — آب جو آمد و غلام ببرد

دام هر بار ماهی آوردی — ماهی این بار رفت و دام ببرد

طمع خام هر سودی بکنم | سود و سرمایه بیکبار برفت .
خر دعا کرد هر بادش نبرد | سیل بگرفت و بیکبار برفت .

نفس ظالم شال زنبور است | هر جا بنش زدست مینالند
صبر کن تا بیوفتد روزی | هم بپای برهرش مالند

یاد دارم ز پیر دانشمند | تو هم از من بیاد دار این پند
هرچه بر نفس خویش نپسندی | نیز بر نفس دیگری مپسند

آدمی زاده تنگ محضر باش | تا ترا بر دواب فضل نهند
تو بعقل از دواب ممتازی | ورنه ایشان بقوت از تو بهند

نه سام نریمان نه افراسیاب | نه کسری نه دارا نه جمشید ماند
تو هم دل مبند ای خداوند ملک | چه کس را بدانی هم جاوید ماند

ناکسرا فراستی است عظیم | گرچه باریک طبع و بدخو بیند
چون دو کس مشورت کند با هم | گوید این عیب من همی گوید

گر جهان فتنه گیر دار جیب درست | دامنش صفه بیش و پس باشد
تو پریشان نکرده ای کس را | چه پریشانیت زکس باشد
راستی پیشه گیر و ایمن باش | کز رهانندهٔ تو لیس باشد
خو بنا نزاد تو بگنجینه هراس | شب روان زاغم از عسس باشد

دل مبند ای حکیم بر دنیا | هر که خرگیست جاه مختصرش
شکر آنان از این جهان عذار | هم ندانند زهر در شکرش
بیش از آن هم نظر بفکنند | ای برادر بفکن از نظرش
خورده باشد بچشم اهل خرد | هم بزرگی بود بدین قدرش
حسن عنوان چنانکه معکوست | خبر خوش بود بنامه درش
هرچه اخلاق ظاهرش باطن | نیک بینی گمان بد مبرش
دانکه ظاهر کدورتی دارد | تیر از روی بود آسترش
زندگانی هم بر دلش همراه | گر نماند نماند سیم و زرش
رطب از شاهدی و شیرینی | سنگها میزنند بر شجرش
شجر عقل در بیابانها | نرسد هرگز آفتی بسرش
بلبل اندر قفس همی ماند | سالها جز لعبت هنرش
زاغ ملعون آزاد خیس تر است | هم فرشته زاغ بر اثرش
آن لطافت هم هست در طاوس | کودکان میکنند بال و پرش
که شنید هم بوستان خدای | می نیاید مصیبتی بسرش
هر بهشتی هم در جهان صدا است | هم زمی کرده اند بر اثرش

ای هم دانش بمردم آموزی | آنچه دانی بحق خود مپوشش

خویشتن را علاج می نکنی — باری از عیب دیگران خاموش

بد است خو هر مرد کدام است و خود کدام — در تنگنای حلقهٔ مردم بروز جنگ
مردی درون شخص چو آتش در آهن است — آتش برون نیاید از آهن بجز بسنگ

مگسی گفت عنکبوتی را — کاین چه ساقست و ساعد باریک
گفت اگر در کمند من افتی — پیش چشمت جهان کنم تاریک

کسان که تلخی حاجت نیازموده شدند — ترش کنند و بتابند روز اهل سؤال
ترا که می شنوی طاقت شنیدن نیست — سؤال کن که مرا در چگونه باشد حال
چگونه عالم و جاهل بهم نه پیوندند — میان عالم و جاهل تأسف است محال

آن ستمدیده ندیدی که بخونخواره چه گفت — ملکا جور مکن چون بجوار تو دریم
گله از دست ستمکار بسلطان گویند — چون ستمگاره تو باشی گله پیش که بریم

خطاب حاکم عادل شمال باران است — چو بر حدیقهٔ سلطان جور کنانه تمام کینه
اگر رعایت حق است منصف همه باش — نه مال زید حلال است و خون عمر حرام
ضرورت است که آقا در اسری باشد — دگر نه ملک نگیرد بهیچگونه نظام
بشرط آنکه بد اندر سر اکابر ملک — که هیچ چو رعیت سری است بی اندام

چو دوستان ترا دل ز تو بیازارم — چه حسن عهد بود پیش نیک مردانم
با حقیقت دعوی دوستی آنست — که دشمنان ترا با تو دوست گردانم

بلا نبود

مراد و مطلب دنیا و آخرت این است — مگر کسی که جوانمرد باشد و بسّام
تو تنگ بخت نشوی در میانه ورنه بخت — خدای عز و جل رزق خلق را قسام

نظر بر همه داری بحکم بخشایش — دُرر که بر همه باری ز ابر کف کریم
مرا که بار نوازش کن و کرم فرمای — بیا بموجب خدمت بیا بحکم قدیم

طبیب و تجربت سودی ندارد — چو خواهد رفت جان از جسم مردم
خر مرده نخواهد خاست از جا — اگر گوشش بگیرد خواهد یا دم

سگ شکایت آرام با سگ همسگیت — نه بینی ام که چه سرگشته حال و مسکینم
نه آشیانه چو طیور غلان نه غلهٔ چو موران — قناعتم صفت و بردباری آئینم
گرم دهند خورم ورنه میروم آزاد — نه همچو آدمیان خشمناک بنشینم
مرا نه برگ زمستان نه عیش تابستان — کفایتست همان پوستین پارینم
هزار سنگ پریشان و بیگنه بخورم — گر او فتاده نبینی برابر دوان چینم
نه در ریاضت و خلوت مقام میدارم — که جابجا گاه کلوخت و سنگ بالینم
بلقمه که تناول کنم ز دست کسی — رواست گر بزند بعد از آن نزد بینیم
چو گربه در نربایم ز دست مردم چیز — در او فتاده بود ریزه ریزه بر چینم
بجای من که نشیند درین مقام رضا — برابر است گلستان و تل سرگینم
مرا که سیرت ازاین جنس و خوی ازاین صفت است — چه کرده ام که همه ز او سنگ و نفرینم

جواب داد کزین بیش وصف خویش مگو　　در خیره گشت ز وصفت زبان تحسینم
همین دو خصلت ملعون کفایتت مرا　　عزیب دشمن و مردار خوار می‌بینم

امروز در دستگاه داری و توان　　بیخی که بر سعادت آرد بنشان
پیش از تو از آن دیگری بود جهان　　بعد از تو از آن دیگری باشد همان

بشنو با ارادت سخن پیر کهن　　تا فهم کنی کار جهان را سر و بن
خواهی ~~نرسد~~ که کسی را نرسد بر تو سخن　　تو خود بنگر تا چه نکو نیست مکن

نکوئی با بدان کردن وبال است　　ندانسته این سخن جز زیرک مردان
ز بهر آنکه با گرگان نکوئی　　بدی باشد بجای گوسفندان

هان ای نهاده تیر جفا در کمان حکم　　اندیشه کن ز ناوک دلدوز در کمین
گر تیر تو ز جوشن پولاد بگذرد　　پیکان آه بگذرد از کوه آهنین

هر بد که بخود نمی‌پسندی　　با کس مپسند ای برادر من
گر مادر خویش دوست داری　　دشنام مده به مادر من

خدایا فضل کن کنج قناعت　　چو بخشیدی و دادی ملک ایمان
گرم روزی نباشد است از بهرم　　به از نان دادن از دست لئیمان

صبر بر قسمت خدا کردن　　به در حاجت به ناسزا بردن
تشنه بر خاک گرم مردن به　　که آب سقای بی صفا خوردن

اگر گوینده‌اش اندر نار جاوید　　بجز اینی ماند چون فرعون و هامان
خیال سختش نیاید صاحب جاه　　در گوینده‌اش مرده فردا بدیوان
در بهره دهیش از معدوم گردد　　نیابد در ضمیرش هیچ نقصان
بر آید جانش از محنت به بالا　　در از رسمش بزیر آید منی نان

چنانکه گوئی دو بهر از او برد دار　　خویشتن را بصبر ده تسکین
کهربا را بگوی تا نبرد　　که کند کاه پارهٔ سنگین

چو ران ملک ظالم و فرمان طاغش　　چنان روان نبود بر آید دوران او
هرگز کسی در خانهٔ مردم خراب کرد　　آباد بعد از آن نشود خاندان او

نه نیکان را بداشاده است هرگز　　نه بدکردار را پیگا فرجام نیکو
بدان رفتند و نیکان هم نماندند　　چه ماند نام زشت و نام نیکو

نخواهی کز بزرگان جور بینی　　عزیزمن بخوردان هم ببخشای
اگر طاقت نداری زحمت پیل　　چرا بایدم بر موران نهی پای

اکنه گر هر سر موئیت زبانی گردد　　شکر یک نعمت از انعام خدائی نکنی
حق خدین کرم و رحمت و راحت شرطست　　در بجای آوری دست و وفائی نکنی
پادشاهیت میسر نشود زور بخش　　تا لب بر در معبود گدائی نکنی

یارب تو هر چه بهتر و نیکوترش بده　　ای پادشاه عادل و سالار خسروان

توفیق طاعتش ده و پرهیز معصیت   هر چه آن ترا پسند نباشد برو مران (تو در کن)
بعد از دعا نصیحت درویش بنیوش   نیکت بود چو نیک تأمل کنی در آن
دانی که دیر و زود بجای تو دیگری   حادث شود چنانکه تو در جای دیگران
بیدار باش و مصلحت اندیش و خیر کن   درویش دست گیر و خردمند پروران
این خاک تربتست گر تأملی نظر کنی   چشمست و روی و قامت زیبای دلبران
نوشین کی مشد و دارا و یزدگرد   گرد آن شهنشه (شاهنشاه) و خاقان و قیصران
بسیار کس بدان بگذشتست روزگار   اکنون هم بر تو بگذرد نیک بگذران
چون نام نیک و بد تو شنیدی همی بماند   از دور ملک دادگران و ستمگران
عدل اختیار کن که ز عالم نبرده اند   بهتر ز نام نیک غنیمت مسافران
خواهی که محترمی و بزرگی بسر بری   غافل مباش یک نظر از حال کهتران
دنیا نمی‌ارزد آنکه پریشان کنی دلی   گر بشنوی بگوش مکن قول مدبران
این پنج روزه مهلت دنیا بهوش باش   تا دل شکسته‌ای نکند بر تو دل گران
از من شنو نصیحت خالص که دیگری   چندین دلاوری نکند بر دلاوران
نیک اختران نصیحت سعدی کنند گوش   گر بشنوی سبق بری از سعد اختران

تو نیز بنده‌ای آخر ستیز نتوان کرد   خلاف حکم خداوندگار چند کنی

آن مکن در عمل که در غفلت   خوار و بدنام و مستترم باشی

در همه حال نیک محضر باش   تا همه وقت محترم باشی

بشنو از من سخن حق و ببند تو رندی   گر برأی من و اندیشهٔ من خرسندی
چیست دانی سر دلداری و دوا نشنیدی   آن روا دار که چون بر تو رود بپسندی

نظر کردم برای وحشیم و تدبیر   ندیدم به ز خاموشی خصالی
نگویم لب ببند و دیده بر دوز   ولیکن هر مقامی را مقالی
زمانی بحث علم و درس تنزیل   که باشد نفس انسان را کمالی
خدا لیست انکه ذات بیمثالش   نگردد هرگز از حالی بحالی

مقابلت نکند با حجر به پیشانی   مگر کسی که تهور کند بنادانی
کس آن جفا نپسندد که در دفع دشمن خود   توانی و نکنی و کنی و نتوانی

هر دم زبان مرده همی گوید این سخن   لیکن تو گوش هوش نداری که بشنوی
دل در جهان مبند که دوران روزگار   هر روز بر سری بنهد آن تاج خسروی

نباید که پریشان شود قواعد ملک   نگاهدار دل مردم از پریشانی
چنانکه طایفهٔ در پناه جاه تو اند   تو در پناه دعا و نیاز ایشانی

رحمة الله معشر الماضی   که بمردی قدم سپردندی
راحت جان بندگان خدای   راحت جان خویش شمردندی
باری آنان که زنده می نشوند   کاشکی این ناکسان بمردندی

[illegible]

فهرست المعروفین بالکنی و الالقاب

الانوری ۱۰۱
الاوحدی ۱۰۱
الاوحدی ۱۰۱
بابا رکن الدین ۱۰۲
الباخرزی ۱۰۲
[illegible] ۱۰۲
البحتری ۱۰۳
بحر العلوم ۱۰۳
البحاری ۱۰۳
~~[illegible] ۱۰۴~~
بدیع الحسن ۱۰۴
بدیع الزمان ۱۰۴
البرادستی ۱۰۵
البرذعی
البرسی
البرجی
البزاز ۱۰۶
البرلطی

بسم الله الرحمن الرحیم

جزوه دوّم از المنتخبات المنثوره

از من بگوی شاه رعیت نواز را — منت منه در ملک خود آباد میکنی
ابله که تیشه بر قدم خویش میزند — بدبخت گو ز دست که فریاد میزنی

تا کی بجاه و مال دنیا نازی — وقتست که برگ ره عقبی سازی
ای دیر نشسته وقت آنست که جای — بگذار بنوخاستگان پردازی

غماز را بحضرت سلطان در راه داد — هم صحبت تو همچو تو باید هنروری
امروز اگر نکوهش من کرد پیش تو — فردا نکوهش تو کند پیش دیگری

خداوندان نعمت را کرم هست — ولیکن صبر به بر بینوائی
اگر بیگانگان اکسیر بخشند — هنوز از دوستان خوشتر گدائی

خرم تن آنکه نام نیکش — ماند پس مرگ جاودانی
اینست جزای سنت نیک — در عادت بد چنین تو دانی

ضمیر مصلحت اندیش هرچه پیش آید — بتجربت بزند بر محک دانائی
اگرچه کار تو در رایها بلند بود — بلندتر بود از رای هرکسی رائی

نکند هرگز آنکه دانش و داد — دل مردم خراب و گنج آباد

پادشاهی همیار درویش است   پاسبان ممالک خویش است

راهب دنیا شود هیچ نیرزد   هر که جهان پیش همت عالی

حاجت حق از درخدای برآید   مرد خدا را احتیاج بر در والی

ای عقل در دفع مگس از خویش ندانی   هر چند مبالغ نه آخر نه همانی

شکرانه زور آوری و روز جوانی   آنست که قدر پدر پیر بدانی

بهتر را دیدن صاحب هنر   نیش بر دل میزند چون گژدمی

هر که نامردم بود عذرش بنه   چون بجنبش درنیاید مردمی

راست میخواهی بچشم خارپشت   خارپشتی بهتر است از قاقمی

اگر ممالک روی زمین بدست آری   ور آسمان بربائی کلاه جباری

دگر خزائن قارون و ملک جم داری   نیرزد آنکه وجودی ز خود بیازاری

دیگران در زنا نشسته و ناز   آنکه در کام دولت و نازی

چه خبر دارد از پیاده سوار   ادمی تیزد و تو تیازی

یک سال درجا دونی ادمی   میان دو شخص افکند دشمنی

سخن چین بدبخت در یک نفس   خلاف افکند در میان هر کس

چه نیکو گفت ابراهیم ادهم   چو ترک مال و دولت کرد و خاتم

نباید بستن اندر چیز کس دل   که دل برداشتن کاری است مشکل

هیچ دانی که صحبت دغل حرام   با که ادامت چرخ نافرجام

بگدائی فراهم آوردن   الپس شوخی و معصیت خوردن

نشنیدم که مرغ رفته ز دام   بار دیگر دید سرگرفته بکام

مرغ وحشی چه رفت بر دیوار   که تواند گرفت دیگر بار

زنگان را بلطف باز آرند   نه بجنگ کس دگر بیازارند

زخم بالای یگدیگر بزنند   بخراشند و مرحمی نکنند

خاره گل در هم است ظلمت و نور   عسل و شهد و نشتر و زنبور

شکم زندان باد است ای خردمند   ندارد هیچ عاقل باد در بند

چو باد اندر شکم پیچد فرو هل   که باد اندر شکم بار است بر دل

نگوئی گرچه با ناکس نشاید   برای مصلحت ~~دزدی~~ گه گه بباید

سگ درنده چون دندان کند باز   تو در حال استخوان پیشش بینداز

دشنام تو سر لب شنیدم   امکان مقاومت ندیدم

با مثل تو به بود مدارا   تا فرق بود جواب ما را

کاندر زه از عمل بهشتی   بر گوش تو آمد آنچه گفتی

دانی چه بود کمال انسان   با دشمن و دوست لطف و احسان

غمخواری دوستان باجنس   دلداری دشمنان به امکان

خداوند کام و نیک بختی … چرا سختی برند از بیم سختی
برو شادی کن ای یار دل افروز … غم فردا نشاید خوردن امروز

فرشته صفت مردم هوشیار … نه بسیار خسبند و بسیار خوار
دریغ آدمیزاده پر محل … که باشد کالانعام بل هم اضل

سگ بر آن آدمی شرف دارد … که دل مردمان بیازارد
این سخن را حقیقتی باید … تا معانی بدل فرود آید
سگ ز بیرون آستان محروم … آدمی با تو دوست در مطعوم
حیف باشد که سگ وفا دارد … و آدمی دشمنی روا دارد

سخن زیده بشنوی بر عکس … تا بدانی حقیقت باطن امر
گر خلافی میان ایشان است … بخلاف این سخن پریشان است
همه فرزند آدمند بشر … میل بعضی بخیر و بعضی بشر
این یکی سود از او نیازارد … وان دگر سگ بر او شرف دارد

اگر هوشمندی بکن مال جمع … که جمعیت را کند پایمال
مرا بیش از این کیسه پر سیم بود … شب و روز از کیسه ام بیم بود
بیفکندم و کیسه بر تافتم … وز آن پاسبانی فرج یافتم

این دغل دوستان که می بینی … مگسانند گرد شیرینی

تا طعامی که هست می نوشند … همچو زنبور بر تو می جوشند
باز وقتی که ده خراب شود … کاسه چون کاسهٔ رباب شود
ترک صحبت کنند و دلداری … مهربانی مجو بنداری
بار دیگر که بخت باز آید … روشنائی ز در فراز آید
دوغ نانی به بزن که از جیب ورات … دروی افشند چون مگس در ماست
راست خواهی سگان بازارند … کاستخوان از تو دوست تر دارند

هر که را باشد از تو بیم گزند … صورت امن از او خیال مبند
گربه مان را که حق نیش زنند … اغلب از بیم جان خویش زنند

هر که بی مشورت کند تدبیر … غالبش بر هدف نیاید تیر
هیچ بی مشورت که بنشانی … بر نیارد بجز پشیمانی

هرگز ندیدت ای گل خرم … از گلستان اصطفی آدم
ای پریرو که احسن التقویم … حذر از اتباع دیو رجیم
آدمی کو نه در مقام حق است … اسفل السافلین دیو و دد است

قیمت عمر اگر بداند مرد … کی به بیهوده عمر ضایع کرد
طفل را سیبکی دهند بنفش … بستانند از او نگین بدخش
جوهره را که این بصیرت است … ندهد بی بهای خویش از دست

ندهند آنچه قیمتش ندهی — نشود کاسه پر ز دیگ تهی

حرص فرزند آدم نادان — مثل مورچه است در میدان

آن یکی گشته زیر پای دواب — وآن دگر دانه میبرد بشتاب

هر دم از عمر میرود نفسی — چون نگه میکنی نمانده کسی

ای که پنجاه رفت و در خوابی — مگر این پنج روزه دریابی

عمر برفست و آفتاب تموز — اندکی ماند و خواجه غره هنوز

خجل آنکس که رفت و کار نکرد — کوس رحلت زدند و بار نکرد

هر که آمد عمارت نو ساخت — رفت و منزل بدیگری پرداخت

وان دگر پخت همچنان هوسی — وین عمارت بسر نبرد کسی

یار ناپایدار دوست مدار — دوستی را نشاید این غدار

مایهٔ عیش آدمی شکم است — چون بتدریج میرود چه غم است

گر ببندد چنانکه نگشاید — دل از عمر برکنی شاید

ورگشاید چنانکه نتوان بست — گو بشوی از حیات دنیا دست

چار طبع مخالف سرکش — پنج روزی بوند باهم خوش

گر یکی زان چهار شد غالب — جان شیرین برآید از قالب

لاجرم مرد عارف عاقل — ننهد بر حیات دنیا دل —

ای تهی دست رفته در بازار — ترسمت دست ناوری دستار

برگ عیشی بگور خویش فرست — کس نیارد ز پس تو پیش فرست

پند سعدی بگوش جان بشنو — ره چنین است مرد باش و برو

دوام دولت اندر حق شناسی است — زوال نعمت اندر ناسپاسی است

اگر تو فضل حق بر خود بدانی — بماند بر تو نعمت جاودانی

چه ماند لطف و احسان و نکوئی — حرامت باد اگر شکرش نگوئی

دلا تا ننگری در روی نیکو — که آن جسمست و جانش جوی نیکو

اگر شخص آدمی باشد بدیدار — همین تمثیل دارد نقش دیوار

جوان سخت رو در راه ناید — که با پیران بقوت در نیاید

چه نیکو گفت در پای شتر مور — که ای فربه مکن بر لاغران زور

بجان نیک و بد راضی شو ای مرد — که نتوان اختر بد را نکو کرد

چو سنگ از بخت تاریک است و نیرنگ — هم از خردی زنندش کودکان سنگ

بکوش امروز تا گندم بپاشی — که فردا بر حصادان قادر باشی

تو خود بفرست برگ رفتن از پیش — که خویشان را نباشد جز غم خویش

ای خداوندان طاق و طمطراق — صحبت دنیا نمی ارزد فراق

اندک اندک خانمان آراستن — پس بیکبار از سرش برخاستن

تو آن نکردی از افعال خیر با من و غیر — در دست فضل کند دامن امیدها
جز آستانهٔ فضلت مقصدم است — یکیست در همه عالم وثوق اهل بها
بخردی که از سر بعضی نظر اهی کردم — در این سفینهٔ دریای در بیش بها
متاع خویشتنم در نظر حقیر آمد — در پرتوی ندهد پیش آفتاب بها
لسمع خواجه رسید است گوئیم این معنی — که گفته خیر صورة الکریم اهودها
ماه را دید مرغ شب پره گفت — شاهدست روی و دلپذیر و خوشست
آنکه خلق آفتاب گویندش — راست خواهی بچشم من نه نکوست
گفت خاموش شو چه من بکنم — دشمنی با وی از برای تو هست
گر اهل معرفتی هرچه بنگری خوبست — که هرچه دوست کند همچو دوست محبوبست
کدام برگ درخت است گر نظر داری — که سر صنع الهی در او نه مکتوبست
دهن آلوده اگر خود همه حکمت گوید — بتحقیق گوش زنیایش بدان نشنوند
وانکه پاکیزه رود گر بنشیند خاموش — همه از سیرت زیبایش نصیحت شنوند
تا سگان را دهان چوب بیازیت — مشفق و مهربان بگرد بگرند
لقمهٔ در میانشان انداز — تا بهم گاه یکدگر بدرند
دیدی هرچه پیش کرد و چون مرد — آنی عاقبت ای فلان نیرزد
صد روزه تقاضیانکه دانی — مردن بزه کمان نیرزد

من نگویم ندیده ام دهنی — کز دهان تو تنگتر باشد
یارب این نامه سیه کردهٔ بغایت پیر — همچنان از کرمت بر نگرفته است امید
گر بزندان عقوبت برم روز شمار — جای آنست که محبوس بمانم جاوید
هر درختی ثمری دارد و هر کس خبری — من بیچارهٔ بی بخت تهی دست چو بید
لیکن از مشرق الطاف الهی نه عجب — که شب و روز سیاه شود بر همه تابنده خورشید
ما کیانیم که در معرض سلطان آئیم؟ — ماکیان را چه نظر محل در نظر باز سپید
دل منه در جهان که در دو رتقای — میرود همچو سیل سر در پیش
پسر دیگر جوان نخواهد شد — بر لبش نیز آنهم نماند بیش
چو رسید انستی افتادن بناچار — نبایستی چنین بالا نشستن
به پای خویش رفتن به بنودی — کز اسب افتادن و گردن شکستن
یاران کجا ده هم ندارند — از منقطعان کاروانی
ای ماه محقر سر بردن آر — تا حال پیادگان بدانی
چون غلط بشنوی شتاب مکن — در نباید که خود غلط باشی
خاموشی محترم بگنج ادب — بس که گوینده و غلط باشی

مفردات

آن گری که طاقت جوابش داری — گندم نبری بخانه چون جو کاری

تواضع گرچه محبوبست و فضل بیکران دارد — نباید کرد با هر کس که هیبت را زیان دارد
نه هر بیرون هم بینی درونش همچنان باشد — لب حلوای صابونی هم زهرش در درون باشد
دروغی هم حالا دلت خوش کند — به از راستی کت مشوش کند
منعم هم نظر به حال درویش کند — چندانکه طمع کند کرم بیش کند
چیزی هم بر آید به توفیق از دست — در حق کسی کن هم بداد چیزی هست
گوینده را چه غم هم نصیحت قبول نیست — گر نامه رد کنند گناه رسول چیست
هر که گوید کلاغ چون باز است — نشنوندش هم دیده ها باز است
نهالی بسی سال گردد درخت — ز بیخش برآرد یکی باد سخت
دریاب کنون هم نعمت هست بدست — کین دولت و ملک میرود دست بدست
نیافرید خدایت بخش حاجتمند — بشکر نعمت حق بد بروی خلق مبند
شادکامی مکن هم دشمن مرد — تو هم از موت جان نخواهی برد
بخت در اول فطرت چو نباشد مسعود — مقبل آنست هم در خاک لحد شد محمود
گمان مبر هم جهان اعتماد را شاید — مرجع عدم نبود هر که در جهان آید
سنگ هم از کوچک پلید بو — احسن ناپاک که از او پدید بو
گر ز هفت آسمان گزند آید — همه بر عضو دردمند آید
اگر دندان نباشد نان توان خورد — مصیبت آن بود کت جان نباشد

از ابتداء تا اینجا همه از دیوان شیخ سعدی است

چو مرد ره رود در راه حق ثابت قدم گردد — وجود غیر حق در چشم توحیدش عدم گردد
گر نهد قلم کردار سر در پیش و لب بر هم — بحر حرفی هم پیش آید تبارک چون قلم گردد
ز چوگان ملامت نادم آنکس روی برتابد — هر در راه خدا چون گوی سرتا پا قدم گردد
تو خواهی نیک خواهی بد کن امروز ای سیه کارا — عمل در بد بود در نیک بر عامل رقم گردد
مبین کز ظلم جباری کم آزاری ستم بیند — ستمگر نیز روزی کشته تیغ ستم گردد
در این گرداب بی پایان منه بار شکم بر دل — هر کشتی ز دور طوفان غرقه بحر اشکم گردد بحر
بسعی ای آهنین دل مدتی باری بکش کامن — بسعی آئینه گیتی نمای جام جم گردد
کنار از سه بکن تنگ ست در ره مانده مردم — مگر گیتی از این دریای بلا بی غم گردد
غمی خورکان تب دمهای بی اندازه انجامد — چو بیعقلان مرو دنبال آن شادی هم غم گردد
خداوندان ملک و فتح و کشور دشمنان را گویند — چه بود از فتح و کشور آنرا هم با این خاک هم گردد
که زاملاک و دولت بیش بود از ما و بیش از ما — بر ایشان چون بگشت احوال بر ما نیز هم گردد
دلت را دیده بر دوز تا عین الیقین گردد — تنت را از خطا برگیر تا کنز الحکم گردد
درونت حرص نگذارد هم زر بر سر ستان باشی — شکم خالی چو نرگس باش تا دستت درم گردد
خداوندا در افزائی بدین حکمت بگنجیدی — مرا افزون شود بی آنکه از ملک تو کم گردد
ثنا دادند آن خاکی ز ابر بخشش قطره — تجلی ده به فیض خویش تا آن قطره یم گردد
امید رحمت آری بس خصوص از ما هم در خاطر — ثنای سید المرسل نبی محترم گردد

محمد که ثنای فضل او بر خاک هر خاطر / هر بار قطرهٔ در حال دریای نعم گردد
چو مولت بادم تمجید ملک مصطفی گویم / هر در دریوزه صوفی گرد اصحاب کرم گردد
زبان را درکش ای سعدی در شرح علم او گفتن / تو در علمش چه دانی باش تا فردا علم گردد
اگر تو حکمت آموزی بدیوان محمد رو / هر بوصیل آن بود کز دانش خود بوالحکم گردد
ز تحطهٔ جاودانی رست و هستی بال دنیا شد / هر آن درویش صاحبدل کز آن در محتشم گردد
=
بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار / خوشش بود دامن صحرا و تماشای بهار
صوفی از صومعه گو خیمه بزن در گلزار / وقت آن نیست در خانه بنشینی بیکار
بلبلان وقت گل آمد که بنالند از شوق / نه کم از بلبل مستی تو بنال ای هشیار
آفرینش همه تنبیه خداوند دل است / دل ندارد که ندارد بخداوند اقرار
کوه و دریا و درختان همه در تسبیحند / نه همی مستمعی فهم کند این اسرار
خبرت نیست که مرغان چمن می‌گویند / کافر ای خفته سر از بالش غفلت بردار
هر که امروز نبیند اثر قدرت او / غالب آنست که فرداش نبیند دیدار
اینهمه نقش عجب بر در و دیوار وجود / هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار
تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش / حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار
که تواند که دهد میوه رنگین از چوب / یا که داند که بر آرد گل صد برگ از خار
وقت آنست که داماد گل از حجلهٔ غیب / بدر آید که درختان همه کردند نثار

آدمیزاده اگر در طرب آید چه عجب / سرو در باغ برقص آمده و بید و چنار
باش تا غنچهٔ سیراب دهن باز کند / بامدادان چو سر نافهٔ آهوی تتار
مژدگانی که گل از غنچه برون می‌آید / صد هزار اقچه بریزند عروسان بهار
باد گیسوی عروسان چمن شانه کند / بوی نسرین و قرنفل بدمد در اقطار
ژاله بر لاله فرود آمده نزدیک سحر / راست چون عارض گلگون عرق کرده نگار
باد بوی سمن آورد و گل و سنبل و بید / در دکان بچه رونق نگشاید عطار
خیری و خطمی و نیلوفر و بستان افروز / نقشهائی که در او خیره بماند ابصار
ارغوان ریخته بر درگه خضرای چمن / همچنانست که بر تخته دیبا دینار
این هنوز اول آذار جهان افروز است / باش تا خیمه زند دولت نیسان و ایار
شاخها دختر دوشیزهٔ باغند هنوز / باش تا حامله گردند بالوان ثمار
عقل عاجز شود از خوشهٔ زرین عنب / فهم حیران شود از حقهٔ یاقوت انار
بندهای رطب از نخل فرو آویزند / نخلبندان قضا و قدر شیرین کار
تا نه تاریک بود سایهٔ انبوه درخت / زیر هر برگ چراغی بنهند از گلنار
سیب را هر طرفی داده طبیعت رنگی / هم بدانگونه که گلگونه کشد روی نگار
شکل امرود چه گویم که ز شیرینی و لطف / کوزهٔ چند نباتست معلق بر بار
گو نظر باز کن و طلعت نارنج ببین / اگر باور نکنی فی الشجر الاخضر نار

ایار

١

پاک و بی عیب خدائی که بتقدیر عزیز — ماه و خورشید مسخر کند و لیل و نهار
پادشاهی نه بدستور کند تا گنجور — نقشبندی نه بشنگرف کند یا زنگار
چشمه از سنگ برون آرد و باران از میغ — انگبین از مگس نحل و دُر از دریا بار
نیک بسیار بگفتیم درین باب سخن — اندکی بیش نگفتیم هنوز از بسیار
تا قیامت سخن اندر کرم و رحمت او — همه گویند و یکی گفته نیاید ز هزار
آن که باشد که نبندد کمر طاعت او — جای آنست که کافر بگشاید زنّار
نعمتت بار خدایا ز عدد بیرون است — شکر انعام تو هرگز نکند شکرگذار
۷ ناامید از در لطف تو کجا شاید رفت — تاب قهر تو نداریم خدایا زنهار
فعلهائی که ز ما دیدی و نپسندیدی — بخداوندی خود پرده بپوش ای ستّار
سعدیا راست روان گوی سعادت بردند — راستی کن که بمنزل نرسد کج رفتار
حیف از عمر گرانمایه که در لهو برفت — یارب از هرچه خطا رفت هزار استغفار
درد پنهان بتو گویم که خداوند منی — یا نگویم که تو خود مطّلعی بر اسرار
بس بگردید و بگردد روزگار — دل بدنیا در نبندد هوشیار
ای که دستت میرسد کاری بکن — پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
آنکه در شهنامه‌ها آورده اند — رستم و روئینه تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک — کز بسی خلق است دنیا یادگار

اینهمه رفتند و مای شوخ چشم — هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار
آنکه وقتی نطفه بودی در رحم — وقت دیگر طفل بودی شیرخوار
مدتی بالا گرفتی تا بلوغ — سرو بالائی شدی سیمین عذار
همچنین تا مرد نام آور شدی — فارس میدان و مرد کارزار
آنچه دیدی بر قرار خود نماند — وآنچه بینی هم نماند بر قرار
دیر و زود این شکل و قدّ نازنین — خاک خواهد بودن و خاکش غبار
گل بخواهد چید بیشک باغبان — ور نچیند خود فرو ریزد ز بار
اینهمه هیچ است چون می بگذرد — تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار
نام نیکو گر بماند ز آدمی — به کزو ماند سرای زرنگار
سال دیگر را که میداند حساب — تا کجا رفت آنکه با ما بود یار
خفتگان بیچاره در خاک لحد — خفته اندر کلّهٔ سر سوسمار
صورت زیبای ظاهر هیچ نیست — ای برادر سیرت زیبا بیار
هیچ میدانی خرد به یا روان — من بگویم گر بداری استوار
آدمی را عقل باید در بدن — ورنه جان در کالبد دارد حمار
پیش از آن کز دست تو بیرون برد — گردش گیتی زمام اختیار
گنج خواهی در طلب رنجی ببر — خرمن ار بایدت تخمی بکار

چون خداوندت بزرگی داد و ملک | خرده از خردان مسکین در گذار
چون زبردستیت بخشید آسمان | زینهاری را بجان ده زینهار
شکر نعمت را نکوئی کن که حق | دوست دارد مردمان حق گذار
لطف او لطفیست بیرون از عدد | فضل او فضلیست بیرون از شمار
گر بهر موئی زبانی باشدت | شکر یک نعمت نگوئی از هزار
نام نیک رفتگان ضایع مکن | تا بماند نام نیکت یادگار
ملک بانان را نشاید روز و شب | گاهی اندر خمر و گاهی در خمار
کام درویشان و مسکینان بده | تا رود نامت بنیکی در دیار
زور بازو داری و شمشیر تیز | گر جهان لشکر بگیرد غم مدار
از درون خستگان اندیشه کن | وز دعای مردم پرهیزگار
منجنیق آه مظلومان بصبح | سخت گیرد ظالمان را در حصار
با بدان بد باش و با نیکان نکو | جای گل گل باش و جای خار خار
دیو با مردم نیامیزد مترس | بل بترس از مردمان دیوسار
هر که دد یا مردم بد پرورد | دیر و زود از جان برآرندش دمار
آنکه دارد چشم و عقل و گوش و هوش | پند من در گوش کن چون گوشوار
نشکند عهد من الا سنگدل | نشنود قول من الا بختیار

هر کرا خوف و طمع در کار نیست | از خطا باکش نباشد وز تتار
یا رب اندر کار ما کن یک نظر | پیش از آن کز ما نیاید هیچ کار

شبی چنین در هیبت آسمان بر جهت باز | ز خویشتن نفسی ای پسر بحق پرداز
ز عمرت آنچه ببازی گذشت ضایع شد | گرت دریغ نباشد بقیت اندر باز
مگر ز مدت عمر آنچه هست دریابی | هر آنچه رفت بغفلت دگر نیاید باز
چه روزها به بدی رفت در هوا و هوس | شبی بروز کن آخر بفکر و ذکر و نماز
مگو شبی بعبادت چگونه روز کنم | محب را نبود شب دراز وصال
کریم عز و جل غیب دان و مطلع است | گرش بجهر بخوانی گرش بخفیه و راز
برآر دست تضرع برآر اشک ندم | ز بی نیاز بخواه آنکه آیدت بنیاز
سر امید فرود آر و روی عجز بمال | بر آستان خداوندگار بنده نواز

توانگری نه بمال است پیش اهل کمال | که مال تا لب گور است و بعد از آن اعمال
من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم | تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
نصیحت همه عالم چو باد در قفس است | بگوش مردم نادان چو آب در غربال
بچشم و گوش و دهان آدمی نباشد شخص | که هست صورت دیوار را همین تمثال
دل ای حکیم در این کاروانسرای مبند | که اعتماد نکردند بر جهان عقال
مکن بچشم ارادت نگاه در دنیا | که پشت مار بنقش است و زهر او قتال

بوقت عمر نرفتیم راه علم و ادب — براستی مه بها زنکه رفت چندین سال
کنون مه رغبت خیر است و ز طاعت نیست — دریغ روز جوانی که صرف شد به محال
زمان توبه و حسرت و وقت بیداری — مه بیخبر دگر نیرود باستعجال
وصال حضرت جان آفرین مبارک باد — مه دیر و رفود فراق او که در این اوصال
نه افتاب وجود ضعیف ان ترا — مه آفتاب فلک را هر دولتست زوال
بزیر بار گنه گام بر نمیگیرم — مه زیر بار نه آهسته گرود حمال
خیال شدم مه بانگشت می نمانیدم — نماز شام مه بر بام میردم چو هلال
خیال شده است مه دیگر امید خیر نماند — مگر بعفو خداوند منعم متعال
بزرگوار خدایا بحق مردانی — مه عارفان جمیلند و عاشقان جمال
مبارزان طریقت مه نفس شکسته — بزور بازوی تقوی و قوت ارجال
یقدسون له بالخفی والاعلان — یسبحون له بالغدو والآصال
مراد نفس ندادند ازاین سرای غرور — بصبر پیش گرفتند تا بوقت جلال
قفا خورند و ملامت کشند و خوش باشند ۲ — شب فراق نیاید بامداد وصال
بتر سیئه این دوستان علی التفصیل — مه دستگیری و رحمت کنی علی الاجمال
رهی نمیبرم و چاره نمیدانم — مگر محبت مردان مستقیم احوال —
مرا الصحبت ایشان امید بسیار است — مه سایه داران رحمت کنند بر بطال

۲ باشند

بود مه صدر نشینان بارگاه قبول — نظر کنند به بیچارگان صف نعال —
همیشه در کرمش بوده ایم و در نعمش — ازآستان ترتبی کجا روند اطفال —
سؤال نیست مگر در خزائن کرمش — سؤال هست چه حاجت مه عالمست کمال
من آن ظلوم جهولم مه اوّلم گفتی — چه خواهی از ضعفای کریم و از جهال
ثنای حضرت ازد نمیتوانم گفت — در ره نمیبرد اینجا قیاس و فهم و خیال
برآستان عبادت وقوف کن سعدی — مه وهم منقطعست از سرادقات جمال جلال

بازبین شد
۱۳۷۱ ش

بسم الله الرحمن الرحیم

المنتخبات

دعای توسل بحضرت حجت عجل الله فرجه برای هر مهمی و حاجتی از تحیة الزائر حاجی نوری قده

توسلت الیک یا اباالقاسم محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب النبأ العظیم و الصراط المستقیم و عصمة اللاجین بامک سیدة نساء العالمین و آبائک الطاهرین و امهاتک الطاهرات بیٰس و القرآن الحکیم و الجبروت العظیم و حقیقة الایمان و نور النور و کتاب مسطور ان تکون سفیری الی الله تعالی فی الحاجة لفلان و اهلاک فلان بن فلان

و این رقعه را در گل پاک گذارد و در آب جاری یا چاهی بیندازد و در الحال گوید

یا عثمان بن سعید و یا محمد بن عثمان اوصلا قصتی الی صاحب الزمان صلوات الله علیه

البحار کمپانی ص ۱۱۴

عن المحاسن بسنده عن ابی لبید البحرانی عن ابی جعفر ع انه عطاه رجل بمکة فقال له یا محمد بن ع انت الذی تزعم انه لیس شیء الا و له حد فقال ابو جعفر ع نعم انا اقول انه لیس شیء مما خلق الله صغیراً و کبیراً الا و قد جعل الله له حداً اذا جوز به ذالک الحد فقد تعدی حد الله فیه فقال فما حد مائدتک هذه قال تذکر اسم الله حین توضع و تحمد الله حین ترفع و تقم ما تحتها قال فما حد کوزک هذا قال لا تشرب من موضع اذنه و لا من موضع کسره فانه مقعد الشیطان و اذا وضعته علی فیک فاذکر اسم الله و اذا رفعته عن فیک

ا - آماه

فاحمد الله وتنفّس فيه ثلثه انفاس فانّ النفس الواحد يكره

بج ا بحار كمپانی ص ٦٣ ٢

عن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صه یا اباذر الجلوس ساعةً عند مذاكرة العلم احبّ الى الله من قيام الف ليلة يصلّی فی كل ليلة الف ركعة والجلوس ساعة عند مذاكرة العلم احبّ الى الله من الف غزوة وقرائة القران كله اثنی عشر الف مره عليكم بمذاكرة العلم فانّ بالعلم تعرفون الحلال من الحرام يا اباذر الجلوس ساعة عند مذاكرة العلم خيرٌ لك من عبادة سنة صيام نهارها وقيام ليلها والنظر الى وجه العالم خيرٌ لك من عتق الف رقبه

ج ا بحار كمپانی ص ٦٦ ٣

مع ك : ابی سعد عن الاصبهانی عن المنقری عن سفيان بن عيينه قال سمعت اباعبدالله ع يقول وجدت علم الناس كلهم فی اربع اوّلها ان تعرف ربّك والثانی ان تعرف ما صنع بك والثالث ان تعرف ما اراد منك والرابع ان تعرف ما يخرجك من دينك

بحار ج ا كمپانی ص ٥٩ ٤

ل . ابن الوليد مسنداً عن ابی عبدالله قال الناس يغدون على ثلثة عالم ومتعلم وغثاء فنحن العلماء وشيعتنا المتعلمون وسائر الناس غثاء

بحار ج ا كمپانی ص ٦٩ ٥

اقول وجدت بخط شيخنا البهائی قده ما لفظه عن عنوان البصری وكان شيخاً كبيراً قد اتى عليه اربع وتسعون سنه قال كنت اختلف الى مالك بن انس سنين فلمّا قدم جعفر الصادق المدينة اختلفت اليه واحببت ان آخذ عنه كما اخذت عن مالك فقال لی يوماً انی رجل مطلوب ومع ذلك لی اوراد فی كل ساعة من آناء الليل والنهار فلا تشغلنی عن وردی وخذ عن مالك واختلف اليه كما كنت تختلف اليه فاغتممت من ذلك وخرجت من عنده وقلت فی نفسی لو تفرّس فیّ خيراً لما زجرنی عن الاختلاف اليه والاخذ عنه فدخلت مسجد الرسول وسلّمت عليه ثم رجعت من الغد الى الروضة وصليت فيها ركعتين وقلت اسئلك يا الله يا الله ان تعطف علیّ قلب جعفر وترزقنی من علمه ما اهتدی الى صراطك المستقيم ورجعت الى داری مغتماً ولم اختلف الى مالك بن انس لما اشرب قلبی من حب جعفر فما خرجت من داری الّا الى الصلوة المكتوبة حتى عيل صبری فلمّا ضاق صدری تنعّلت وتردّيت وقصدت جعفراً وكان بعد ما صلّيت العصر فلمّا حضرت باب داره استأذنت عليه فخرج خادم له فقال ما حاجتك فقلت السّلام على الشريف فقال هو قايم فی مصلاه فجلست بحذاء بابه فما لبثت الّا يسيراً اذ خرج خادم فقال ادخل على بركة الله فدخلت وسلّمت عليه فردّ السّلام وقال اجلس غفر الله لك فجلست فاطرق مليّاً ثم رفع رأسه وقال ابو من قلت ابو عبد الله قال ثبّت الله كنيتك ووفّقك يا ابا عبد الله ما مسئلتك فقلت فی نفسی لو لم يكن لی من زيارته والتسليم غير هذا الدعاء لكان كثيراً ثم رفع رأسه ثم قال ما

سئلتك فقلت سئلت الله ان يعطف قلبك عليّ ويرزقني من علمك وارجو ان الله تعالى اجابني في الشريف ما سألته فقال يا ابا عبد الله ليس العلم بالتعلم انما هو نور يقع في قلب من يريد الله تبارك وتعالى ان يهديه فان اردت العلم فاطلب اولا في نفسك حقيقة العبودية واطلب العلم باستعماله واستفهم الله يفهمك قلت يا شريف فقال قل يا ابا عبد الله ما حقيقة العبودية قال ثلاثة اشياء ان لا يرى العبد لنفسه فيما خوله الله ملكا لان العبيد لا يكون لهم ملك يرون المال مال الله يضعونه حيث امرهم الله به ولا يدبر العبد لنفسه تدبيرا وجملة اشتغاله فيما امره تعالى به ونهاه عنه فاذا لم ير العبد لنفسه فيما خوله الله تعالى ملكا هان عليه الانفاق فيما امره الله تعالى ان ينفق فيه واذا فوض العبد تدبير نفسه على مدبره هان عليه مصائب الدنيا واذا اشتغل العبد بما امره الله تعالى ونهاه لا يتفرغ منهما الى المراء والمباهات مع الناس فاذا اكرم الله العبد بهذه الثلاثة هان عليه الدنيا وابليس والخلق ولا يطلب الدنيا تكاثرا وتفاخرا ولا يطلب ما عند الناس عزا وعلوا ولا يدع ايامه باطلا فهذا اول درجة التقى قال الله تبارك وتعالى تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين قلت يا ابا عبد الله اوصني قال اوصيك بتسعة اشياء فانها وصيتي لمريدي الطريق الى الله تعالى والله اسأل ان يوفقك لاستعماله ثلاثة منها في رياضة النفس وثلاثة منها في العلم فاحفظها واياك والتهاون بها قال عنوان ففرغت قلبي له فقال اما اللواتي في الرياضة فاياك ان تأكل

ما لا تشتهيه فانه يورث الحماقة والبله ولا تأكل الا عند الجوع واذا اكلت فكل حلالا وسم الله واذكر حديث الرسول صلى الله عليه وآله ما ملأ آدمي وعاء شرا من بطنه فان كان ولا بد فثلث لطعامه وثلث لشرابه وثلث لنفسه واما اللواتي في الحلم فمن قال لك ان قلت واحدة سمعت عشرا فقل ان قلت عشرا لم تسمع واحدة ومن شتمك فقل له ان كنت صادقا فيما تقول فاسأل الله ان يغفر لي وان كنت كاذبا فيما تقول فالله اسأل ان يغفر لك ومن وعدك بالخنا فعده بالنصيحة والدعاء واما اللواتي في العلم فاسأل العلماء ما جهلت واياك ان تسألهم تعنتا وتجربة واياك ان تعمل برأيك شيئا وخذ بالاحتياط في جميع ما تجد اليه سبيلا واهرب من الفتيا هربك من الاسد ولا تجعل رقبتك للناس جسرا قم عني يا ابا عبد الله فقد نصحت لك ولا تفسد عليّ وردي فاني امرؤ ضنين بنفسي والسلام من اتبع الهدى

بحار ج ١ كمپانی ص ٩٥ ٤

محاسن . عن نوفل عن علي بن سيف رفعه قال سئل امير المؤمنين عليه السلام من اعلم الناس قال من جمع علم الناس الى علمه

بحار ج ١ كمپانی ص ٩٤ عن المحاسن ٧

عن علي بن سيف قال قال امير المؤمنين عليه السلام خذ الحكمة ولو من المشركين

رسائل ج ١ طبع قديم ص ١٢ ٥

عن محمد بن يعقوب كليني مسنداً عن ابي عبد الله قال كان علي بن الحسين عليه السلام يقول اني لاحب ان اداوم على العمل وان قل

٩

وعنه . مسنداً عن سليمن بن خالد قال قال ابو عبد الله عليه السلام اياك تعرض على نفسك فريضة فتفارقها اثنا عشر هلالاً

ج ١ بحار كمپانی ص ٥٧

١٠

عن جامع الاخبار عن ابي ذر قال قال رسول الله ص يا اباذر من خرج من بيته يلتمس باباً من العلم كتب الله عز وجل له بكل قدم ثواب نبي من الانبياء واعطاه الله بكل حرف يسمع او يكتب مدينة في الجنة وطالب العلم احبه الله واحبه الملائكة واحبه النبيون ولا يحب العلم الا السعيد فطوبى لطالب العلم يوم القيامة ومن خرج من بيته يلتمس باباً من العلم كتب الله له بكل قدم ثواب شهيد من شهداء بدر وطالب العلم حبيب الله ومن احب العلم وجبت له الجنة ويصبح ويمسي في رضا الله ولا يخرج من الدنيا حتى يشرب من الكوثر ويأكل من ثمرة الجنة ويكون في الجنة رفيق خضر ع وهذا كله تحت هذه الاية يرفع الله الذين امنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات

ج ١ بحار كمپانی ص ٩٨

١١

عن الخصال ماجيلويه مسنداً عن ابن اسباط فيما اعلم لبعض رجالها قال قال ابو عبد الله ع ان من العلماء من يحب ان يخزن علمه ولا يؤخذ

عنه فذاك في الدرك الاول من النار ومن العلماء من اذا وعظ انف واذا وعظ عنف فذاك في الدرك الثاني من النار ومن العلماء من يرى ان يضع العلم عند ذوي الثروة والشرف ولا يرى له في المساكين وضعاً فذاك في الدرك الثالث من النار ومن العلماء من يذهب في علمه مذهب الجبابرة والسلاطين فان رد عليه شيئ من قوله او قصر في شيئ من امره غضب فذاك في الدرك الرابع من النار ومن العلماء من يطلب احاديث اليهود والنصارى ليغزر به علمه ويكثر به حديثه فذاك في الدرك الخامس من النار ومن العلماء من يضع نفسه للفتيا ويقول سلوني ولعله لا يصيب حرفاً واحداً والله لا يحب المتكلفين فذاك في الدرك السادس من النار ومن العلماء من يتخذ علمه مروة وعقلاً فذاك في الدرك السابع من النار

بحار ج ١ ص ٩٩ كمپانی

١٢

عن المحاسن . لبعض اصحابنا عن ابن اسباط عن اسحق بن عمار قال سمعت اباعبد الله ع يقول ليت السياط على رؤس اصحابي حتى يتفقهوا في الحلال والحرام

بحار ج ١ ص ٦٦

١٣

عن المحاسن عن ابي عن ابن ابي عمير عن العلاء عن محمد قال قال ابو عبد الله ع وابو جعفر ع لو اتيت بشاب من شباب الشيعة لا يتفقه لادبته قال وكان ابو جعفر ع يقول تفقهوا والا فانتم اعراب

بحار ج ١ ص ٦٦ کمپانی ١٤

عن المحاسن فی حدیث آخر ابن ابی عمیر رفعه قال قال ابو جعفر علیه السلام لو اتیت بشابّ من شباب الشیعة لا یتفقّهوا فی الدّین لاوجعته :

بحار ج ١ ص ٦٦ کمپانی ١٥

محاسن . فی وصیة المفضّل بن عمر قال سمعت ابا عبد الله علیه السلام یقول تفقّهوا فی دین الله ولا تکونوا اعراباً فانّه من لم یتفقّه فی دین الله لم ینظر الله الیه یوم القیامة ولم یزکّ له عملاً

بحار ج ١ کمپانی ص ٦٦ ١٦

عن الخصال ابی عن سعد عن ابن عیسی عن البزنطی عن رجل من خزاعة عن الاسلمی عن ابیه عن ابی عبد الله علیه السلام قال تعلّموا العربیة فانّها کلام الله الذی یکلّم به خلقه ونطقوا الماضین وبلغوا بالخواتیم

بحار ج ١ کمپانی ص ٦٢ ١٧

عن الامالی الصدوق ره مسنداً عن انس بن مالک قال قال رسول الله ص المؤمن اذا مات وترک ورقة علیها علم تکون تلک الورقة یوم القیامة ستراً فیما بینه وبین النار واعطاه الله تبارک وتعالی بکل حرف مکتوب علیها مدینة اوسع من الدنیا سبع مرّات وما من مؤمن یقعد ساعة عند العالم الّا ناداه ربه عزّ وجل جلست الی حبیبی وعزّتی وجلالی لاسکننک

الجنة معه ولا ابالی

بحار ج ١ کمپانی ص ٦٥ ١٨

عن اختصاص . قال امیر المؤمنین ع المتعبّد علی غیر فقه کحمار الطاحونة یدور ولا یبرح ورکعتان من عالم خیرٌ من سبعین رکعة من جاهل لانّ العالم تأتیه الفتنة فیخرج منها بعلمه وتأتی الجاهل فتنسفه نسفاً وقلیل العمل مع کثیر العلم خیر من کثیر العمل مع قلیل العلم والشک والشبهة

فی بحار ج ١ کمپانی ص ٥٧ ١٩

وصیة موسی بن جعفر لهشام بن الحکم انّ مثل الدنیا مثل الحیّة مسّها لیّن وفی جوفها السمّ القاتل یحذرها الرجال ذوی العقول ویهوی الیها الصبیان بایدیهم -

وکذا فیه من یقربها - مثل الدنیا مثل ماء البحر کلّما شرب منه العطشان ازداد عطشاً حتی تقتله

٢٠

مستدرک ج ٢ ص ٢٧٠

عوالی اللئالی - روی فی بعض الاخبار انّه دخل علی رسول الله صلی الله علیه وآله رجل اسمه مجاشع فقال یا رسول الله کیف الطریق الی معرفة الحق فقال ص معرفة النفس فقال یا رسول الله فکیف الطریق الی موافقة الحق قال مخالفة النفس فقال یا رسول الله فکیف الطریق الی رضاء الحق قال سخط النفس فقال یا رسول الله فکیف الطریق الی وصل الحق فقال هجرة النفس فقال یا رسول الله فکیف الطریق الی طاعة الحق قال عصیان النفس فقال یا رسول الله فکیف الطریق الی ذکر الحق قال ص

نسيان النفس فقال يا رسول الله فكيف الطريق الى قرب الحق قال صلعم التباعد من النفس
فقال يا رسول الله فكيف الطريق الى انس الحق قال صلعم الوحشة من النفس فقال يا رسول الله
فكيف الطريق الى ذالك قال صلعم الاستعانة بالحق على النفس -

قائمهٔ دناسیه منشورهٔ رسمیه

منتخبات نهج البلاغة

وقال ع كن في الفتنة كابن اللبون لا ظهر فيركب ولا ضرع فيحلب

وقال ع ازرى بنفسه من استشعر الطمع ورضي بالذل من كشف عن ضره وهانت عليه نفسه من امّر عليها لسانه البخل عار والجبن منقصة والفقر يخرس الفطن عن حجته والمقل غريب في بلدته والعجز آفة والصبر شجاعة والزهد ثروة والورع جنّة ونعم القرين الرضا والعلم وراثة كريمة والآداب حلل مجددة والفكر مرآت صافية صدر العاقل صندوق سره والبشاشة حبالة المودة والاحتمال قبر العيوب ومن رضي عن نفسه كثر الساخط عليه والصدقة دواء منجح واعمال العباد في عاجلهم نصب اعينهم

وقال ع اعجبوا لهذا الانسان ينظر بشحم ويتكلم بلحم ويتنفس من خرم

وقال ع اذا اقبلت الدنيا على احد اعارته محاسن غيره واذا ادبرت عنه سلبته محاسن نفسه

وقال ع خالطوا الناس مخالطة ان متم معها بكوا عليكم وان عشتم حنوا اليكم

وقال ع اذا قدرت على عدوك فاجعل العفو عنه شكراً للقدرة عليه

وقال ع اعجز الناس من عجز عن اكتساب الاخوان واعجز منه من ضيع من ظفر به منهم

وقال ع اذا وصلت اليكم اطراف النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشكر

وقال ع من ضيعه الاقرب اتيح له الابعد ما كل مفتون يعاتب

وقال ع تذل الامور للمقادير حتى يكون الحتف في التدبير

وقال ع من جرى في عنان امله عثر باجله

وقال ع اقيلوا ذوي المروات عثراتهم فما يعثر منهم عاثر الا ويد الله بيده يرفعه

وقال ع قرنت الهيبة بالخيبة والحياء بالحرمان والفرصة تمر مر السحاب فانتهزوا فرص الخير

وقال ع من ابطا به عمله لم يسرع به حسبه

وقال ع من كفارات الذنوب العظام اغاثة الملهوف والتنفيس عن المكروب

وقال ع يا ابن آدم اذا رأيت ربك سبحانه يتابع عليك نعمه فاحذره

وقال ع ما اضمر احد شيئا الا ظهر في فلتات لسانه وصفحات وجهه

وقال ع امش بدائك ما مشى بك   وقال ع افضل الزهد اخفاء الزهد

وقال ع اذا كنت في ادبار والموت في اقبال فما اسرع الملتقى

وقال ع الحذر الحذر فوالله لقد ستر كانه غفر

وسئل ع عن الايمان فقال الايمان على اربع دعائم على الصبر واليقين والعدل والجهاد فالصبر منها على اربع شعب على الشوق والزهد والترقب فمن اشتاق الى الجنة سلا عن الشهوات ومن اشفق من النار اجتنب المحرمات ومن زهد في الدنيا استهان بالمصيبات ومن ارتقب الموت سارع في الخيرات واليقين منها على اربع شعب على تبصرة الفطنة وتأول الحكمة وموعظة العبرة وسنة الاولين فمن تبصر في الفطنة تبينت له الحكمة ومن

تبينت له الحكمة عرف العبرة فكانما كان في الاولين والعدل منها على اربع شعب على غائص الفهم وغور العلم وزهرة الحكم ورساخة الحلم فمن فهم علم غور العلم ومن علم غور العلم صدر عن شرائع الحكم ومن حلم لم يفرط في امره وعاش في الناس حميدا والجهاد منها على اربع شعب على الامر بالمعروف والنهي عن المنكر والصدق في المواطن وشنان الفاسقين وغضب لله غضب الله له وارضاه يوم القيامه

فهرست اخباری که در این درج درج است

شماره	اسم کتاب	صفحه کتاب	عنوان خبر	شماره	اسم کتاب	صفحه	عنوان خبر
۱	تحیة الزائر	-	دعای توسل بحضرت حجة	۱۷	ج ۱ بحار کمپانی	۶۲	امالی صدوق - مسنداً عن انس
۱	ج ۱ بحار کمپانی	۱۱۴	محاسن عن ابیه	۱۸	"	۵۶	خصال - قال امیرالمؤمنین
۲	"	۶۳	عن ابی ذر	۱۹	"	۵۷	وصیت موسی بن جعفر بهشام
۳	"	۶۶	مج ک - ابی سعد	۲۰	مستدرک ج	۲۷۰	عوالی اللآلی - روی فی بعض
۴	"	۵۹	خصال ابن الولید	۲۱			
۵	"	۶۹	اقول وجدت بخط شیخنا البهائی	۲۲			
۶	"	۹۵	محاسن - عن نوفلی	۲۳			
۷	"	۹۴	محاسن - عن علی بن سیف	۲۴			
۸	ج ۲ وسائل	طبع قدیم ۱۲	عن کلینی	۲۵			
۹	"	"	مسنداً عن سلیمان	۲۶			
۱۰	ج ۱ بحار کمپانی	۷۵	جامع الاخبار عن ابی ذر	۲۷			
۱۱	"	۹۸	خصال - ماجیلویه	۲۸			
۱۲	"	محاسن ۶۶	محاسن بعض اصحابنا	۲۹			
۱۳	"	۶۶	محاسن - عن ابی	۳۰			
۱۴	"	۶۶	محاسن فی حدیث آخر	۳۱			
۱۵	"	۶۶	محاسن - فی وصیة المفضل	۳۲			
۱۶	"	۶۶	خصال ابی مسنداً عن الاسلمی	۳۳			

ادویه طبی

ریوند چینی – صفرا کشد و با سرکه بر لک صورت بمالند پاک کند کمی بیاشامند
ضعف معده و درد شانه و جگر و پیچ روده و خون دهان که از سینه آید اصلاح
کند فایده بسیار در دردهای کهنه جگر دارد با آمله کابلی مخلوط و انفیه کنند درد
سر بلغمی را دفع کند   تخم رازیانه   با قند به نسبت مساوی مسحوق کنند
در سه ماهه بهار هر صبح یک قاشق بخورند بطور کلی سلامت تن را حفظ کند و درد
معده را تسکین بخشد اگر سرمه کنند جهت روشنائی چشم و تقویت چشم و جلوگیری
از آب ریزش چشم مفید باشد ریشه رازیانه از تخم آن قوی‌تر است
گل ابریشمین – بسوزانند و بر جراحت بپاشند مفید باشد   چوب تو باقلا
بسوزانند و بمالند آثار جرب سیاه را از تن بر کند   سرگین تازه الاغ نفت زنند و آب
ان در بینی کنند قطع خون کند همچنین اگر با سرکه بو کنند همین نتیجه را می‌بخشد
پر مرغ   بسوزانند و خاکستر ان بر جراحت بپاشند خشک کند   نرمه کف دریا
با روغن گل بیامیزند لکه‌های صورت را پاک کند   مدفوع نوزاد – در اولین
مرتبه که از طفل دفع میشود مساوی برگ مامیثا و نبات مخلوط کنند سفیدی چشم را پاک
کند و اگر با عسل بیامیزند دملهای ورم کرده بمالند فوراً اصلاح کند همچنین برای
کسیکه از چیزی مسموم شده باشد مفید است   و نیز مدفوع انسانی اگر خشک و با
عسل و شراب محلول کرده بیاشامند برای یرقان و قطع اسهال سخت مفید باشد

مدفوع سگ که استخوان خورده باشد با عسل بر زخمهای کهنه بمالند علاج کند
و با شیر مخلوط بیاشامند برای رفع نوسخطار مفید باشد **فضله گنجشک**
با گلاب لک صورت برطرف کند **فضله کبوتر** با عسل و تخم کتان مخلوط
و ضماد کنند ماده های سخت منفجر کند همچنین با آرد جو مخلوط کرده در آب بزنند و با سرکه
و عسل مخلوط کرده بپزند و بر دملهای سخت ضماد کنند فوراً منفجر گرداند **زعفران**
با تخم مرغ بزنند و بزنی هر دو شود ار زایید بخورانند زود فارغ شود **زنگار معدنی**
را با گراز مایه و روغن گل بیامیزند برای بواسیر و جراحت مقعد مفید است **خرچنگ**
در دو زیر آب دیده میشود خوراکش برای مسلولین مفید است و سوخته آن برای پینه و شقاق
پا و را از سرما باشد سودمند است و با آب غرغره نمایند درد لوزتین تسکین دهد
شوربای این خرچنگ با ماش برای علاج سل مفید است **خرچنگ دریائی**
اگر در کوزه اندازند و ۲۴ ساعت در تنور نهند تا بسوزد و خاکستر شود صلایه کنند
و بدندان بمالند سفید گرداند و لک صورت برطرف کند و بترتیب علمی محلول سازند
برای اقسام امراض چشم مفید است **برگ سرو** با سرکه رنگ مو سیاه کند
با موم و روغن زیتون بیامیزند درد مقعد ساکت کند جوشانیده آن با سرکه درد
دندان زایل کند سوخته آن بر سوختگی آتش بپاشند تسکین دهد برگ و چوب و
دانه آن را در منزل دود کنند پشه و مگس دور شود **برگ پخته چغندر را**

روی سوختگی آتش بگذارند سودبخش است آب چغندر در سر اطفال دفع
کننده شپش است آب چغندر را با روغن کنجد بجوشانند و بسر بمالند شوره
سر را پاک گرداند و موی مجعد کند آب ریشه چغندر اگر بدماغ مصروع چکانند
و مداومت دهند مفید است آب چغندر بر شراب ریزند پس از چند ساعت
سرکه شود چغندر را اگر با سرکه بخورند ضرری نخواهد داشت **پوست مار**
اگر با شراب بپزند و در گوش چکانند درد گوش برطرف کند اگر مزمزه کنند
درد دندان تسکین دهد اگر بسوزانند و بر موی ریختگی بمالند مو برویاند اگر بمقدار
یک درم زیره ریز کنند و با دو درم آرد جو بیامیزند و در زیر آتش بپزند و بخورد
صاحب بواسیر دهند شفا بسیار بخشد و اگر در آتش دود کنند مار از آن محل
بگریزد اگر در روغن زیتون بجوشانند و در گوش چکانند درد گوش اگر
از سردی باشد رفع شود **لاک پشت دریائی** اگر بسوزانند تا سفید
شود و با روغن گاو صلایه کنند و بر سرطان زخم شده بگذارند چرک آن
پاک کند و گوشت آورد و دیگر عود نکند و برای همه زخمها و سوختگی آتش
مفید باشد خون لاک پشت را بدست و پا بمالند دفع نقرس کند خاکستر
لاک پشت دریائی را با سفیده تخم بیامیزند برای شقاق پا بسیار مفید است
تخم لاک پشت را در روغن بجوشانند و بر بیضه ورم کرده اطفال بمالند

سودبخشد **آب برگ سماق** موی را سیاه کند و اگر در طعام بریزند برای کسیکه
اسهال کهنه در زخم روده داشته باشد مفید است اگر با زغال چوب بلوط صلایه
کنند و بر بواسیر بنهند اصلاح کند آب رقیق سماق اگر در چشم بریزند سوزش و
خارش چشم برطرف کند سماق را با زیره کرمانی بکوبند و با آب سرد بیاشامند برای
کسیکه قی دایم دارد و هیچ در معده نگاه نمیدارد سودبخش است آب سماق را
روی جراحت تازه بریزند قطع روانی خون کند **کنجد پوست کنده**
بریان کنند و با عسل بخورند فربهی آورد **روغن گاو** مار گزیده بخوراند رفع
سم کند دردهای بن گوش را بزودی برساند و منفجر کند اگر با آب خاکستر حقنه
کنند پیچش شکم و زخم روده ها را مفید باشد اگر روی پنبه بگذارند و بر دهان جراحت
بخزاهند جمع شود بگذارند مفید باشد مخلوط آن با حنا مفید است در رفع جرب
اگر با روغن زیتون مخلوط کنند برای پلک چشم که جرب دارد مفید است اگر بصورت
بمالند چند شب متوالی هنگام خواب چهره را شفاف گرداند **ماهی کباب کرده**
برای معده مفیدتر است تا با روغن سرخ شود اگر نمک سود آن را کوفته ضماد کنند در جای
خار رفته نهند آن را از عمق گوشت بیرون کشد خوراک ماهی با سرکه و نمک هیچگونه
ضرری ندارد و الا بلغم های غلیظ از آن حاصل شود و کسانیکه بیشتر خوراکشان ماهی
است بهتر است آنرا با روغن گرده یا زیتون سرخ کنند و فلفل نرم بر آن بپاشند

و در عین حال همیشه مقداری عسل بعد خوراک خود استعمال کنند ضررات ماهی را جبران کند
عطر سوری ها و سنبل از عرق تن جلوگیری کند روغن آن دردهاگا را تحلیل برد
و تقویت دماغ کند و اگر سرمه کنند توی مژه برویاند و اگر با آب سرد بیاشامند
برهم خوردگی معده را تسکین دهد و اگر شیاف آنرا بخود گیرند قطع خون آمدن کند
سنبل هرومی صمغی زرد است مانند کهربا نرم کرده آنرا بر جراحت پاشند خشک
کند و چون با روغن گل بیامیزند شقاق کهنه دو دست و پا باشد التیام دهد
اگر با آب و عسل بیاشامند حیض و بول براند درد آن درد نزله در کام و درد دندان
را برطرف سازد **سنباذج** دندان را از چرک پاک کند و ریشه را قوت
دهد و جلای زیاد بخشد اگر در آتش بسوزانند و صلایه کنند و بر زخمهای کهنه
بدبو بپاشند اصلاح کند **سورنجان** با روغن آمیخته و صلایه کنند نیم درم
به پنبه بخود گیرند در حرشب بواسیر سخت را تسکین فوری بخشد نیم مثقال از آن با قند و
زعفران ترتیبی ترتیب دهند برای درد مفاصل و نقرس بسیار نافع بود **سوسن**
آسمانی رنگ را با آب گل بیامیزند و بصورت زنند لکه های سفید و سیاه چهره را
برطرف کند **سه سنبل** برای فواق و پیچش روده مفید است تخم آنرا با شراب
بیاشامند قطره قطره آمدن پیشاب را مانع شود و سنگ مثانه بریزد برگ آنرا بر
سر و پیشانی ضماد کنند درد سر را تسکین دهد **برگ شاهتره** با کمی هلیله

زند برای تصفیهٔ خون و رفع جرب و خارش تن مفید است اگر در آب بخیسانند
و سر را بدان بشویند رفع رشک و شپش کند و چون تقطیر کنند و با حنا بیامیزند
جرب و خارش را برطرف کند **گل شقایق** اگر با پوست گردوی تازه آمیخته
شود موی را سیاه کند و اگر آب شقایق را در چشم کشند حدقه را سیاه کند و از ریزش
آب جلوگیری نماید اگر تخم آن را روزی یک درم با آب سرد بخورند برای رفع برص
بی نهایت مفید است **شونیز یا سیاه دانه** اگر با سرکه و چوب صنوبر
بپزند و در دهان گیرند درد دندان را تسکین دهد اگر کوبیده آنرا بر ناف ضماد
کنند کرم در از دفع کند اگر بو دهند و نرم کنند و در پارچه ببندند و دائم ببویند
زکام سرد را سودمند بود اگر بسوزانند و با روغن سوسن و یا با روغن حنا که موی
در آن گداخته باشند بیامیزند و بر سر بموی بمالند موی برویاند اگر با عسل و آب
گرم بیاشامند سنگ مثانه برآرند اگر یک شب در سرکه بخیسانند و صلایه کنند و از
آن در بینی بچکانند درد سر کهنه و لقوه را سودمند بود اگر در منزل دود کنند گزندگان
از خانه بگریزند اگر هفت دانهٔ از آن با شیر زنان یک ساعت بجوشانند و در دماغ
کسیکه یرقان داشته باشد و چشمانش زرد شده باشد بچکانند بی نهایت سودمند
بود **شیر خفاش** که تنها مرغ شیرده میباشد برای دفع سنگ مثانه و سفیدی
چشم سودبخش است **شربت بادرنجبویه** قوّت هاضمه و معده و جگر

دهد و نشاط آورد و خفقان و فواق را برطرف کند **پیاز نرگس** با آب عسل
بچهٔ مرده بیندازد و چون دو مثقال با عسل بیاشامند قی آورد و کرم در شکم بکشد
خربوزه فوائد بسیار دارد اگر در میان دو طعام بخورند و اگر افراط کنند درد شکم
آورد و اصلاح کنندهٔ آن سکنجبین است پوست خربوزه در گوشت اندازند زود
پخته شود و با گوشت گاو بپزند زود از معده برود **جوشاندهٔ بلوط** برای اسهال
و زخم روده نافع است **خرمای جوشیده** در شیر مخصوصاً در زمستان بدن
را فربه کند و رنگ چهره را گلگون سازد افطار ولی بنا بر فتوای مجتهدین حرام است
بواسطه آنکه هرگاه خرما یا کشمش را بجوشانند قبل از ثلثان شراب بود و حرام است
و از معصوم است که شفا در حرام نیست پس دواهائی که از شراب و غیره درست
میشود هیچگاه مطابق فرمایش امام ع شفابخش نیست و اجتناب از حرام واجب است
صبر اگر با آب صلایه کنند و چند نوبت بر بواسیر بمالند که از مقعد رسته باشد بیندازد
و پیش از افتادن باید روغن گل در ظرف سربی با قلعی حل کرده بروی آن بمالند تا
لکه خراب نشود **صدف سوخته** دندانها را صیقل میکند و جلا میدهد و بر سوختگی
آتش بپاشند سودمند است **صرصر یا جرواسک** اگر کباب کنند و بخورند
درد مثانه را ساکت کند **صندل مقاصری** زرد رنگ را اگر کمی با آب صلایه
کنند و گلاب و کمی کافور بر آن بیفزایند و بر پیشانی بمالند درد سری که از گرمی باشد

تسکین دهد ریشهٔ صنوبر را پوست گرفته و آنرا بپزند و بر سوختگی آب گرم بپاشند
سود بسیار بخشد و پوست ریشهٔ صنوبر را برای این نوع سوختگی بسیار مجرب دانسته اند
زهرهٔ کفتار اگر با روغنی مخلوط کنند و مدتی بماند گرفته شود هرگاه مو را بچینی
در دانهٔ سفید زده بکشند برطرف کند و اگر موی زیادی در چشم باشد پس از
کندن زهرهٔ کفتار بمالند دیگر نروید و چون با پیه شتر بیامیزند و بر لکه صورت
بمالند برد و رنگ را شفاف کند و پوست آنرا اگر بر شکم زن حامله ببندند
بچه نگاه دارد و در آن آب کنند و بکسی دهند که مار گزیده باشد هیچ
آسیبی بوی نرسد گوشت خارپشت برای نقرس سودمند است
و اگر خون آنرا با ما بمالند نقرس برطرف شود پوست ریشهٔ زیتون هندی
اگر با سکنجبین و آب گرم بکسی دهند که علت شکم داشته و شکمش بزرگ شده باشد
بخورانند سودمند است و اگر استخوان آنرا بسوزانند و صلایه کنند و بر لکه رو
بمالند برطرف گرداند پوست ریشهٔ زیتون هندی اگر دم کنند و بخورند
برای معده های ضعیف در گاه اسهال و زمانی خشک باشد مفید است برای
جراحت روده ها و بواسیر نیز سود بسیار دارد تباشیر مفید برای جوشها
و بثورات و سفیدک های دهان اطفال مفید است تباشیر با گلاب تقویت
کننده دل و نشاط دهنده میباشد با عسل دندانها را پاک کند و گوشت

آورد و چون با آرد سفید مخلوط و ضماد کنند و در روی ورمهای بچه بگذارند چرک آورد
و زود اصلاح کند مغز ماهی در سوراخ کرم خوردگی دندان بگذارند فوراً ساکت
شود عقرب اگر در شیشه کنند و روغن زیتون در آن بریزند و چندی بگذارند که
شود بواسیر ظاهر را خشک کند و بیندازد و آنرا با روغن باقی مانده بر جای موی کنده
بمالند مو بروید و اصلاح کند آب عناب از شدت غلیان خون میکاهد
هسته آنرا نرم کنند و با آب سرد بیاشامند شکم بند آورد و طبیعت محکم گرداند.
عود اصل نیم درم با آب گل سرخ شربت لب زند قوت معده دیگر دهد و در سنطاریا
را سود بخشد تو بچه بدون برگ بکوبند و آبش را بگیرند و ده درم ناشتا
بخورند سنگ مثانه را بریزاند و آب برگ ترب یرقان را برطرف کند تراشهٔ
عاج زنی که آبستن نشود هر روز دو درم با آب عسل بیاشامد پس از چندی
آبستن شود برای این منظور چند شب اگر شبی یک مثقال تراشهٔ عاج را با یک
مثقال نبات مصری بسائید سفوف کنند بمقصود نائل میشوند تراشهٔ عاج
با برادهٔ آهن بیک میزان صلایه شود و بر بواسیر بپاشند بغایت مفید است
سرگین فیل بخور کنند تب کهنه را مفید باشد و چون بسوزانند و بر زخم تری که
بر سر کودک ظاهر شود بمالند برطرف کند و چون در خانه دود کنند پشه دفع
شود و اگر درخت را بخور استخوان فیل دهند کرم نزند زهرهٔ کلنگ اگر با

در بینی چکانند هوش را زیاد کند و فراموشی کم نماید و قوت بینائی دهد و تخم کبک
را اگر بپزند و بخورند درد شکم و پیچش را تسکین دهد **کدوی کوچک** که زود ببازار
میآید اگر در خمیر گیرند و در آتش بریان کنند و با آب آن سرمه کنند زردی چشم که از یرقان
باشد برطرف سازد اگر با آب گل آن سرمه کنند درد چشم گرم را شفا دهد پوست کدوی
خشک چون بسوزانند و بر جائی که خون جاری شده باشد بپاشند بند آورد روغن تخم
کدو در گوش و درد روده‌ها را که از گرمی باشد سودبخش است **قرنفل یا**
میخک کسی را که علت سودا بر او غلبه کرده باشد مفید افتد و نشاط آورد و دل را
قوت دهد و بطور کلی برای سودائی مزاجان بسیار مفید است **صمغ نیشکر**
سرمه کنند سفیدی چشم را برطرف سازد نی شکر مثانه را پاک کند و خون معتدل بوجود
آورد **روغن قطران** جرب را شفا بخشد حتی جرب چارپایان را دندان لق شده را محکم
کند اگر بحلق بمالند ورم لوزتین را برطرف کند اگر با سرکه در گوش چکانند کرم
گوش را بکشد و اگر در آن زوفا در او ریخته باشند بپزند و بگوش چکانند درد
را ساکت کند و صدای آن را برطرف سازد هرگاه کسی در آفتاب بسیار گرم زیاد
کار کرده و در هوای سرد سر را برهنه و خنک نموده باشد و در نتیجه سر او سرد و دماغ
بسته باشد در روغن گل حل کنند و در بینی چکانند نافع بود و چون با روغن گل و سرکه بیامیزند
به پیشانی و سر بمالند درد سر را برطرف کند **گل گاوزبان** دم کرده آن نشاط آورد

و غم برطرف کند **دل کبک** بریان کرده آن صرع را فائده بخشد **جگر گاو و بز کوهی**
را بریان کرده صلایه کنند و در چشم کشند شب کوری را شفا بخشد **کرفس بستانی** برای معده از
انواع دیگر مفیدتر است تخم کرفس را با آرد ضماد کنند در ورمها فائده بخشد و پیشاب را زیاد کند **شاخه**
مو شاخه‌های جوان مو را در بهار اگر ببرند آبی قطره قطره از آن بچکد آن آب را بیاشامند
سنگ مثانه بریزد **گشنیز تازه** بکوبند و آب آن در بینی کشند از خون جلوگیری کند خاصه آنکه قدری
کافور در آن حل کرده باشند و اگر با شیر زن در چشم چکانند کوفتگی های سخت را برطرف کند **زیره**
کرمانی با سرکه بخورند فواق را ساکت کند **گل لادن** معده را چون ضعیف و سرد شده باشد
تقویت کند **شیر** چون با عسل خورند اندرون را از خلطهای غلیظ پاک کند و اگر با نبات بیاشامند
برای زنان بهتر است و فربهی آورد **شیر و بول شتر** دفع استسقا کند و بواسیر و دملهای سخت
را فائده بخشد **شیر خر** در دهان گیرند بیخ دندان محکم کند آشامیدن شیر خر برای امراض سینه
بسیار مفید است در یک هفته روزی یک استکان تمام سموم و پیچش و جراحت روده‌ها را
برطرف کند ولی برای کسیکه دردسر و دوار سر دارد مفید نیست **نشاسته و زعفران**
بلکه صورت بمالند پاک کند و چون بپزند و روغن بادام و قند بر آن بیفزایند برای سینه و سرفه
مفید باشد **موچه‌های بزرگ** را تا صد دانه در پنج درم روغن زنبق انداخته یک هفته
نگاه دارند و از آن زیر بغل بمالند از روئیدن مو جلوگیری کند **نشادر** با روغن صلایه کنند
و بر سودا و جرب در حمام بمالند برطرف کند **گل نیلوفر** دم کرده اش خواب آورنده است

و درد سر گرم را دفع کند و منع احتلام نماید و ریشه نیلوفر درد مثانه را تسکین دهد روغن
گل سرخ روغن و آب گل سرخ در مقام بدل را اصلاح کند و بوی عرق را بر سازد و جاویدن
گل سرخ بیرون آمدن خون از حلق را موقوف سازد و اندک اندک خوردن آن خفقان گرم را
علاج کند برگ چنار دردهای گرم را هرد زانو باشد سود بخشد برگ سفیداب چون
بکوبند و بر زخم بپاشند گوشت آورد و کسیکه زالو خورده باشد آب آن بخورد بیرون آورد
برگ زیتون چون بسوزانند چون توتیا در داروهای چشم بکار رود و چون با سرکه بپزند
درد دندان را سود بخشد گل باقلا اگر در هاون قلعی بکوبند و در آفتاب و در آفتاب بگذارند
خضاب نیکو بود و موی را بغایت سیاه گرداند هدهد شوربای هدهد با شبت (شوید)
صاحب قولنج را نافع بود مارچوبه جوشانده مارچوبه عرق النساء و یرقان و درد روده
ها را اصلاح کند جوشانده ریشه آن در دهان نگاه دارند درد دندان تسکین دهد تخم مارچوبه
قولنج بادی و بلغمی و دشوار آمدن پیشاب را سودمند بود درد کهنه پشت و نشیمن را دفع کند
برگ کاسنی صحرائی افشرده آن استسقا را شفا بخشد و بستگی جگر بگشاید و دفع سموم
کند و چون آب آن را با روغن زیتون بخورند پادزهر دواهای کشنده بود چون آب آن
بگیرند و بجوشانند و کف آن بگیرند و با سکنجبین بخورند سده بگشاید و تریهای بد بو را
پاک کند و تبهای دراز را شفا بخشد شیر اسب حقنه کنند برای پاک کردن رحم مفید
است گوشت بزغاله سیاه نر برای کسیکه دمل و دانه حصبی بسیار بر اعضای او برزند

مفید است و خون معتدلی از آن حاصل میشود گوشت خرگوش بعد از گوشت آهو
بهترین گوشت شکار است برای نقرس و درد دندانها نافع است زخم رودهها را فایده
بخشد و فربهی آورد آهرد بادام شیرین سرفه خشک و خون حلق و سوزش
پیشاب را دفع کند و چون با شکر خورند تشنج و امعا و رودهها را فایده بخشد
و خیاله بادام ریشه دندان را محکم گرداند روغن بادام تلخ بسر بمالند رفع شپش
کند و لکه صورت را زائل نماید مخلصه در اول سال سه روز روزی یک مثقال
زهرهای کشنده را در انسان اثر نمیدهد زهره خرس با عسل و فلفل بپزند
و بر موی بچگی بمالند پس از چند نوبت مو بروید زهره خوک با عسل و فلفل بیامیزند
و بسر بمالند موی بروید نمک با سرکه در دهان گرفتن خونی که از پای دندان کنده
شده آید قطع کند و بن دندان محکم گرداند و بسیار خوردن نمک سوزاننده خون و ضعیف
کننده بینائی و کم کننده شهوت است مومیائی برای خفقان و غش و
دوار مفید است و اگر با شیر بیاشامند زخم مثانه اصلاح کند اگر با روغن بجای
گزیدگی بمالند تسکین دهد نارگیل مغذی و مقوی است قطره قطره آمدن پیشاب
را دفع کند و روغن آن بواسیر را مفید بود پوست نارنج خشک صلایه کنند
و با آب گرم بیاشامند برای رفع پیچش روده سود بخشد است سبوس با
شراب بپزند و بر پستانی که شیر در آن بسته و ورم کرده ضماد کنند سود بسیار دهد

و اگر در سرکه کجب بیندازند و بر آتش نهند و بخار آن در بینی زکام شده کنند اثر فوری
و مفید دهد   **خاتمه**   نویسنده کاظم مدیر شانه چی   از خوانندگان التماس دعا
دارم این نسخه از روی سالنامهٔ پارس ۱۳۲۱ در ذیحجة الحرام سال ۱۳۶۱ نوشته شد

۳۶

فانم

میکرو فیلم تهیه شد
۱۳۸۳/۶/۱۰

آستان قدس

کتابخانه آستانقدس
اسم کتاب قاطعة اللجاج فی تحقیق حل الخراج (ع ب)
مصنف علی بن حسین کرکی عاملی
مؤلف
خطی نسخ ۱۵ سطر
چاپی
سال چاپ یا تحریر .... عدد اوراق ۴۴
جزء کتب فقه .... شماره خصوصی ....
شماره عمومی ۸۳۳۱۴ .... شماره قبض ....
واقف احمد علی کاظم حسینی نژاد تاریخ وقف ۱۳۸۷/۸/۴
طول ۱۷ .... عرض ۱۱/۵ .... شماره صفحات ....

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ايد كلمة الحق بالبراهين
القاطعة واعلى كلمة الصدق بالحجج اللامعة
ودوخ اباطيل المفترين بالدلائل الدامغة وازل
اعناق المغالطين بالبينات القامعة والصلوة
والسلام على المبعوث بخير الاديان محمد المختار
من شجرة عدنان وعلى اله الاطهار المهتدين
وعترته الابرار الحفظة للدين وبعد فانی لما
توالى على سمعی تصدی جماعة من المتميز
بسمة الصلاح وله من غوغاء الهمج الرعاع اتباع
كل ناعق الذين اخذوا من الجهالة بحظ وافر
واستولى عليهم الشيطان فحل منهم في سويداء
الخاطر لتعريض تعرض وتمزيق الاديم والقدح
بمخالفة الشرع الكريم والخروج عن سواء المنهج
القويم حيث انا لما لزمنا الاقامة ببلاد العراق

وتعذر

وتعذر علينا الانتشار في الافاق لاسباب
ليس هذا محل ذكرها لم نجد بدا من التعلق
بالغربة لدفع الامور الضرورية من لوازم
مهمات المعيشة مقتفين في ذكر ذلك اثر
جمع كثير من العلماء وجم غفير من الكبراء الاتقياء
اعتمادا على ما ثبت بطريق من اهل البيت ع
من ان ارض العراق ونحوها مما فتح عنوة بالسيف
لا يملكها مالك مخصوص بل هي للمسلمين قاطبة
يوخذ منها الخراج او المقاسمة ويصرف في مصا[لح]
التي بها ازواج الدين باذن الامام الحق من اهل
البيت عليهم السلم كما وقع في ايام امير المومنين ع
وفي حال غيبته عليه السلم وقد اذن ائمتنا
عليهم السلم لشيعتهم في تناول ذلك من سلاطين
الجور كما سنذكره مفصلا فلهذا تداولها العلماء
الماضون والسلف الصالحون غير مستنكر

والائمة ع وفي زماننا حيث استولى الجهل
على اكثر اهل العصر واندرس بينهم معظم الاحكام
وخفيت مواقع الحلال والحرام هدرت
شقاشق الجاهلين وكثرت جرأتهم على اهل
الدين استخرت الله تع وكتبت في تحقيق
هذه المسئلة رسالة ضمنتها ما نقله فقهائنا
في ذلك من الاخبار عن الائمة الاطهار واودعتها
ما صرحوا به في كتبهم من الفتوى بان ذلك
حلال لا شك فيه وطلق لا شبهة تعتريه على
وجه بديع تذعن له قلوب العلماء ولا تمجه اسماع
الفضلاء واعتمدت في ذلك ان ابين فيه هذه
التي اتل بدوها وجهل قدرها غيره على
عقائق المسائل لا حرصا على حطام هذا العاجل
ولا تغاديا من تعرض جاهل فان لنا بموالينا
اهل البيت ع اعظم اسوة واكمل قدوة فقد قال

الناس

الناس فيهم الاقاويل ونسبوا اليهم الاباطيل
وبما حظر لو كان المؤمن في جحر ضب يبرد كل
غليل واني لم اقتصر فيما اشرت اليه على مجرد
ما نبهت عليه بل اضفت الى ذلك من الاسباب
التي تثمر الملك وتفيد الحل ما لا يشوبه شك
ولا يلحقه لبس من شراء حصة من الاشجار
والاختصاص بمقدار معين من البذر فقد
ذكر اصحابنا طرقا للتخلص من الربا واسقاط
الشفعة ونحوهما مما هو مشهور ومتداول بل لا
ينفك منها الا القليل لنادر وقد استقر
في النفوس قبوله وعدم النفرة منه مع ان
ما اعتمدته في ذلك اولى بالبعد عن الشبهة
واحرى بسلوك جادة الشريعة ولم اودع
هذه الرسالة من الفتوى الا ما اعتقدت
صحته واقدمت الى لقاء الله به مع علمي بان

من خلا قلبه من الهوى وبصر بصيرته
من القذى وراقب الله في سريرته وعلانيته
لم يجد بدا من الاعتراف به والحكم بصحته
ووسمتها بقاطعة اللجاج في تحقيق حل الخراج
ورتبتها على مقدمات خمس ومقالة
وخاتمة وسئلت الله تعالى ان يلهمني اصابة الحق
ويجنبني القول بالهوى انه والقادر عليه ٢ ولي ذلك

المقدمة الاولى في اقسام الارضين
وهي في الاصل على قسمين احدهما ارض
بلاد الاسلام وهي على قسمين ايضا عامر وموات
فالعامر ملك لاهله لا يجوز التصرف فيه
الا باذن ملاكه والموات ان لم يجر عليه ملك
مسلم فهو لامام المسلمين يفعل به ما يشاء
وليس القسم من محل البحث المقصود في القسم الثاني
ما ليس كذلك وهو اربعة احدها ما يملك

بالاستغنام ويوخذ قهرا بالسيف وهو المسمى
بالمفتوح عنوة وهذه الارض للمسلمين قاطبة
لا يختص بها المقاتلة عند اصحابنا كافة خلافا
لبعض العامة ولا يفضلون فيها على غيرهم
ولا التخيير للامام ع بين قسمتها وتقديرا اهلها
عليها بالخراج بل يقبلها الامام ع لمن يقوم
بعمارتها بما يراه من النصف او الثلث او غير
ذلك وعلى المتقبل اخراج مال القبالة الذي
هو حق الرقبة وفيما يفضل في يده اذا كان
نصابا اما العشر او نصف العشر ولا يصح
التصرف في هذه الارض بالبيع والشراء والوقف
وغير ذلك وللامام ع ان ينقلها من متقبل
الى اخر اذا انقضت مدة القبالة او اقتضت
المصلحة ذلك وله التصرف فيها بحسب
ما يراه من المصلحة للمسلمين وارتفاع هذه

الارض يصرف الى المسلمين والى مصالحهم
وليس للمقاتلة فيه الا مثل ما لغيرهم من
النصيب فى الارتفاع وثانيها ارض من اسلم
اهلها عليها طوعا من غير قتال وحكمها ان
تترك فى ايديهم ملكا يتصرفون فيها بالبيع
والشراء والوقف وسائر انواع التصرف اذا
قاموا بعمارتها ويؤخذ منهم العشر او نصفه
زكوة بالشرائط فان تركوا عمارتها وتركوها
خرابا كانت للمسلمين قاطبة وجاز للامام ان
يقبلها ممن يعمرها بما يراه من النصف او الثلث
او الربع ونحو ذلك وعلى المتقبل بعد اخراج حق
القبالة ومؤنة الارض مع وجود النصاب العشر
او نصفه وعلى الامام ان يعطى اربابها حق
الرقبة من القبالة على المشهور افتى به الشيخ
فى ط وبه ابو الصلاح وهو الظاهر من

عبارة

عبارة المحقق نجم الدين فى الشرائع واختاره العلامة
فى المنتهى وكره والتحرير والمختلف وابن حمزة وابن
براج ذهبا الى انها تصير للمسلمين قاطبة وامرها
الى الامام وكلام شيخنا فى الدروس قريب من
كلامهما فانه قال يقبلها الامام بما يراه ويصرفه
فى مصالح المسلمين وابن ادريس منع ذلك
كله وقال انها باقية على ملك الاول ولا يجوز
التصرف فيها الا باذنه وهو متروك احتج الشيخ
بما رواه صفوان بن يحيى واحمد بن محمد بن
ابى نصر قال ذكرت له الكوفة وما وضع عليها من
الخراج وما سار فيها اهل بيته فقال فقال
من اسلم طوعا تركت ارضه فى يده واخذ منه
العشر مما سقته السماء والانهار ونصف العشر
مما كان بالرشا فيما عمروه منها وما لم يعمروه منها
اخذه الامام فقبله ممن يعمره وكان للمسلمين

وعلى المتقبلين في حصصهم العشر او نصف العشر
وفي الصحيح عن احمد بن محمد بن ابي نصر قال
ذكرت لابي الحسن الرضا عم الخراج وما
سار به اهل بيته فقال العشر ونصف العشر
فيما عمر منها وما لم يعمر اخذه الوالي فقبله ممن
يعمره وكان للمسلمين وليس فيما كان اقل
من خمسة اوساق شيء وما اخذ بالسيف
فذلك للامام ع يقبله بالذي يرى كما صنع
رسول الله صلعم بخيبر واعترض في المختلف
بان السؤال وقع عن ارض الخراج ولا نزاع فيه
بل النزاع في ارض من اسلم عليها ثم انه ع اجاب
عن الارض العنوة اذا عرفت ذلك فاعلم ان
العلامة احتج في لف بهاتين الروايتين
على مختار الشيخ والجماعة وهما في الدلالة على
مختار ابن حمزة وابن البراج اظهر ثم احتج لهما

برواية

برواية لا يدل على مطلوبهما بل ولا يلتئم على
مقالتهما وليس لنا في بيان ذلك كثير فائدة
نعم بمقتضى الروايتين المنجبر ما ذهبنا اليه
وثالثها ارض الصلح وهي ارض صالح اهلها
عليها وهي ارض الجزية فيلزمهم ما يصالحهم
الامام ع عليه من نصف او ثلث او ربع
او غير ذلك وليس عليهم شيء سواه فاذا اسلم
اربابها كان ارضهم حكم ارض من اسلم طوعا ابتداء
ويسقط عنهم الصلح لانه جزية ويصح لاربابها
التصرف فيها بالبيع والشراء والهبة وغير ذلك وللامام
ان يزيد وينقص ما يصالحهم عليه بعد
انقضاء مدة الصلح حسبما يراه من زيادة الجزية
ونقصانها ولو باعها المالك من مسلم صح وانتقل
ما عليها الى رقبة البايع هذا اذا صولحوا على
ان الارض لهم اما لو صولحوا على ان الارض

للمسلمين وعلى اعناقهم الجزية كان حكمها حكم
المفتوحة عنوة عامرها للمسلمين ومواتها للامام ع
ورابعها ارض الانفال وهي كل ارض انجلى اهلها
عنها وتركوها او كانت مواتا لغير مالك واحييت
او كانت اجاما وغيرها مما لا يزرع فاستحدثت
مزارع فانها كلها للامام خاصة لا نصيب لاحد
معه فيها وله التصرف فيها بالبيع والشرى والهبة
والقبض حسب ما يراه وكان له ان يقبلها بما
يراه من نصف او ثلث او ربع ويجوز له نزعها
من يد متقبلها اذا انقضت مدة الضمان الا ما
احييت بعد موتها فان من احياها اولى
بالتصرف فيها اذا تقبلها بما يتقبلها غيره فان
ابى كان للامام ع نزعها من يده وتقبيلها
لمن يراه وعلى المتقبل بعد اخراج مال القبالة
فيما يحصل العشر او نصفه مسائل الاولى تقسيم

الارضين

٧

في ط ع

الارضين الى هذه الاقسام الاربعة بعينه موجود
في كلام الشيخ والنهاية بل يكاد عبارته تطابق
العبارة المذكورة ههنا والظاهر انه لا خلاف
بين الاصحاب في ذلك فقد ذكره كذلك جماعة
من المتاخرين كابن ادريس والمحقق ابن سعيد
والعلامة في مطولاته كالمنتهى والتذكرة
ومتوسطاته كالتحرير ومختصراته كالقواعد
والارشاد وكذا شيخنا الشهيد في الدروس
الثانية قال الشيخ كل موضع اوجبنا فيه العشر
او نصف العشر من اقسام الارضين اذا اخرج
الانسان مؤنته ومؤنة عياله لسنة وجب
عليه فيما يبقى بعد ذلك الخمس لاهله وهو منه
الثالثة ما يوخذ من هذه الاراضي اما
مقاسمة بالحصة او ضريبة تسمى الخراج يصرف
لمن له رقبة تلك الارض فما كان من المفتوح

بمصرفه للمسلمين قاطبة وكذا ما يوخذ من ارض
الصلح اعنى الجزيه وما يوخذ مما اسلم اهلها
عليها اذا تركوا عمارتها على ما سبق وما كان
من ارض الانفال فهو للامام ع وسياتى تفصيل
بعض ذلك فى موضعه انش المقدمة الثانية
فى حكم المفتوحة عنوة اعنى الماخوذة بالسيف
قهرا لان فيه معنى الاذلال ومنه قوله تعالى
وعنت الوجوه للحى القيوم اى ذلت وفيه
مسائل الاولى قد قدمنا ان هذه الارض
للمسلمين قاطبة لا يختص بها المقاتلة لكن
اذا كانت محياة وقت الفتح ولا يصح بيعها
والحالة هذه ولا وقفها ولا هبتها بل يصرف
الامام حاصلها فى مصالح المسلمين ذهب
الى ذلك جمهور اصحابنا كافة قال الشيخ فى ط
عند ما ذكر هذا القسم من الارضين ويكون

للامام

للامام النظر فيها وتقبيلها وتضمينها بما شاء
ويأخذ ارتفاعها ويصرفه فى مصالح المسلمين
وما ينوبهم من سد الثغور ومعونة المجاهدين
وبناء القناطر وغير ذلك من المصالح وليس
للغانمين فى هذه الارض خصوصا شئ بل هم
والمسلمون سواء ولا يصح بيع شئ من هذه الارضين
ولا هبته ولا معاوضته ولا تمليكه ولا وقفه ٢ — ٢ ولا رهنه
ولا اجارته ولا ارثه ولا يصح ان يبنى دورا
ومنازل ومساجد وسقايات ولا غير ذلك
من انواع التصرف الذى يتبع الملك و
متى فعل شيئا من ذلك كان التصرف
باطلا وهو باق على الاصل هذا كلامه ره
بحروفه وكلامه فى ية قريب من ذلك و
كذا كلام ابن ادريس فى السرائر والذى وقفنا
عليه من كلام المتاخرين عن زمان الشيخ ره

غير مخالف لشئ من ذلك فهذه العلامة في
كتابه منتهى المطلب وتذكرة الفقهاء والتحرير
صرّح بذلك قال في المنتهى قد بيّنا انّ الارض
المأخوذة عنوة لا يختصّ بها الغانمون بل هي
للمسلمين قاطبة ان كانت محياة وقت الفتح
ولا يصحّ بيعها ولا هبتها ولا وقفها بل يصرف
الامام حاصلها في المصالح مثل سدّ الثغور
ومعونة الغزاة وبناء القناطر ويخرج منها
ارزاق القضاة والولاة وصاحب الديوان
وغير ذلك من مصالح المسلمين وقد تكرّر
في كلامه نحو هذا قبل وبعد وكذا قال في التذكرة
والتحرير فلا حاجة الى التطويل بايراد عبارته
فيهما وقد روى الشيخ في يب عن حماد بن
عيسى قال رواه لي بعض اصحابنا ذكره عن العبد
الصالح ابي الحسن الاوّل ع في حديث طويل اخذنا

منه

منه موضع الحاجة قال وليس لمن قاتل شئ
من الارضين وما غلبوا عليه الّا ما احتوى
العسكر الى ان قال والارض التي اخذت
عنوة بخيل وركاب فهي موقوفة متروكة في
يدي من يعمرها ويحييها ويقوم عليها على صلح
ما يصالحهم الوالي على قدر طاقتهم من الخراج
النصف او الثلث او الثلثان وعلى قدر ما
يكون لهم صالحا ولا يضرّ بهم فاذا خرج منها
نماء بدأ فاخرج منه العشر من الجميع ممّا سقت
السماء او سقي سيحا ونصف العشر ممّا سقي
بالدوالي والنواضح فاخذه الوالي فوجهه
في الوجه الذي وجهه الله له الى ان قال ويؤخذ
بعد ما يبقى من العشر فيقسم بين الوالي وبين
شركائه الذين هم عمّال الارض واكرتها فيدفع
اليهم انصباؤهم على قدر ما صالحهم عليه ويأخذ

الباقی فیکون ذلک ارزاق اعوانه علی دین
الله وفی مصلحة ما ینوبه تقویة الاسلام
وتقویة الدین فی وجوه الجهاد وغیر ذلک
مما فیه مصلحة العامة لیس لنفسه من ذلک
قلیل ولا کثیر وله بعد الخمس الانفال والانفال
کل ارض خربة قد باد اهلها وکل ارض لم یوجف
علیها بخیل ولا رکاب ولکن صولحوا علیها واعطوا
بایدیهم من غیر قتال وله رؤس الجبال
وبطون الاودیة والاجام وکل ارض میتة
لا رب لها وله صوافی الملوک مما کان فی ایدیهم
من غیر وجه الغصب کله مردود وهو وارث
من لا وارث له الحدیث بتمامه وهذا الحدیث
وان کان من المراسیل الا ان الاصحاب تلقوه
بالقبول ولم نجد له رادا وقد عملوا بمضمونه واحتج
به علی ما تضمن من مسائل هذا الباب العلامة

فی

فی المنتهی وما هذا شانه فهو حجة بین الاصحاب
فاما ما فیه من الضعف فینجبر بهذا القدر
من الشهرة بغیر شک وهو انه تضمن وجوب
الزکوة قبل حق الارض وبعد ذلک یوخذ حق الارض
والمشهور بین الاصحاب ان الزکوة بعد المؤن
نعم هو قول الشیخ ره وروی الشیخ فی الصحیح
عن احمد بن محمد بن ابی نصر عن ابی الحسن الرضا
قال وما اخذ بالسیف فذلک للامام یقبله
بالذی یری کما صنع رسول الله ص بخیبر وعلیهم
فی حصصهم العشر ونصف العشر وفی معناه
ما رواه ایضا مقطوعا عن صفوان بن یحیی
واحمد بن محمد بن ابی نصر الثانیة موات
هذه الارض اعنی المفتوحة عنوة وهو ما کان
فی وقت الفتح مواتا للامام ع خاصة لا یجوز لاحد
احیاؤه الا باذنه ان کان ظاهرا ولو تصرف

فيها متصرّف بغير اذنه كانت عليه طسقها
وحال الغيبة يملكها المحيى من غير اذن ويرشد
الى بعض هذه الاحكام ما اوردناه فى الحديث
السابق عن ابى الحسن عم وادلّ منه ما روى
الشيخ فى الصحيح عن عمر بن يزيد انّه سمع رجلا
سئل عن الصّادق عم عن رجل اخذ ارضا
مواتا تركها اهلها فعمرها واكرى انهارها
وبنى فيها بيوتا وغرس فيها نخلا وشجرا قال
فقال ابو عبد الله عم كان امير المؤمنين عم يقول
من احيى ارضا من المؤمنين فهى له وعليه
طسقها يؤديه الى الامام فى حال الهدنة فاذا
ظهر القائم فليوطن نفسه على ان يؤخذ منه
وروى الشيخ ايض عن محمد بن مسلم قال سئلت
ابا عبد الله عم عن الشرا من ارض اليهود والنصارى
فقال ليس به باس الى ان قال وايّما قوم احيو

شيئا

شيئا من الارض وعمروها فهم احق بها وهى
لهم الثالثه قال الشيخ فى ط ويه وكافة
الاصحاب لا يجوز بيع هذه الارض ولا هبتها
ولا وقفها كما حكيناه سابقا عنهم لانّها ارض
المسلمين قاطبة فلا يتخصص بها احد على
وجه التّملك لرقبة الارض انّما يجوز له التصرف
فيها ويؤدى حق القبالة الى الامام ويخرج
الزّكوة مع اجتماع الشرايط واذا تصرّف احد
فيها بالبناء والغرس صحّ له بيعها على معنى انّه
يبيع ماله فيها من الاثار وحقّ الاختصاص بالتصرف
لا الرقبة لانّها ملك المسلمين قاطبة روى الشيخ
عن صفوان بن يحيى عن ابى بردة بن رجا قال
قلت لابى عبد الله عم كيف ترى فى شراء
ارض الخراج قال ومن يبيع ذلك هى ارض المسلمين
قال قلت يبيعها الذى هى فى يديه قال ويصنع

بخراج المسلمين ماذا ثم قال لا باس اشترِ حقه
منها وتحول حق المسلمين عليه ولعله يكون
اقوى عليها واعلى بخراجها منه وهذا صريح
فى جواز بيع حقه اعنى اثار التصرف ومنع بيع رقبة
الارض ولا نعرف احدا من الاصحاب يخالف
فى مضمون الحديث وعن محمد بن مسلم قال
سئلت ابا عبد الله عم عن الشراء من ارض
اليهود والنصارى قال ليس به باس قد ظهر
رسول الله صم على اهل خيبر فخارجهم على ان
يترك الارض بايديهم يعملونها ويعمرونها فلا
ارى باسا لو انك اشتريت منها الحديث
وهذا يراد به ما يراد بالاول من بيع حقه منها
اذ قد صرح اولا بانها ليست ملكا لهم وانما
خارجهم النبى صم فكيف يتصور منهم بيع الرقبة
والحال هذه وقريب من ذلك ما روى حسنا
عن

عن حريز عن ابى عبد الله ع قال سمعته يقول
رفع الى امير المؤمنين ع رجل مسلم اشترى ارضا
من ارض الخراج فقال له ما لنا وعليه ما علينا
مسلما كان او كافرا له ما لاهل الله وعليه
ما عليهم وهذا فى الدلالة كالاول وعن حريز
عن محمد بن مسلم وعمر بن حنظلة عن ابى
عبد الله ع قال سئلته عن ذلك فقال لا باس
لشرائها فانها اذا كانت بمنزلتها فى ايديهم تؤدى
عنها كما يؤدى واول من ذلك ما رواه محمد
الحلبى فى الصحيح عن ابى عبد الله ع وقد سئله
عن السواد ما منزلته فقال هو لجميع المسلمين
لمن هو اليوم ولمن يدخل الاسلام بعد اليوم
ولمن يخلق بعد فقلنا الشراء من الدهاقين قال
لا يصلح الا ان يشترى منهم على ان يصيرها
للمسلمين فان شاء ولى الامر ان ياخذها اخذها

قلنا فان اخذها منه قال يؤدّ اليه راس ماله
وله ما اكل من غلتها بما عمل وفى التذكره رواه
هكذا قال يؤدّ بالواو بدل الراء من الاداء مجزوما
لانّه امر الغائب محذوف اللاّم وما اوردناه
اولى فان قلت اذا جوّز ثم البيع ونحوه تبعا للاثار
التّصرف فكيف يجوز لولى الامر اخذها من
المشترى وكيف يسترد راس ماله مع انّه قد
اخذ عوضه اعنى تلك الاثار قلت لاريب ان
ولى الامر له ان ينتزع ارض الخراج من يد متقبّلها
اذا انقضت هذه القبالة وان كان له فيها
شئ من الاثار فانتزاعها من يد المشترى اولى
بالجواز وح فله الرجوع براس ماله لئلا يفوت
الثمن والمثمن لكن الذى يرد الثمن يحتمل ان يكون
هو الامام ع لانتزاعه ذلك ويحتمل ان يكون البايع
لما فى الرد من الاشعار بسبق الاخذ وقوله وله

مااكل

ما اكل الى اخره الظاهر انه يريد به المشترى
وفى معنى هذه الاخبار اخبار كثيرة اعرضنا
له لايثار الاختصار تنبيهات الاول قد عرفت
انّ المفتوحة عنوة لا يصّح بيع شئ منها ولا وقفه
ولا هبته قال فى المبسوط ولا ان يبنى دورا
ومنازل ومساجد وسقايات ولا غير ذلك
من انواع التّصرف الذّى كان يتبع الملك
ومتى فعل شئ من ذلك كان التصرف
باطلا وهو باق على الاصل وقد حكينا عبارته
قبل ذلك وقال ابن ادريس ره فان قيل
نراكم تبيعون وتشترون وتقفون ارض العراق
واخذت عنوة قلنا انّما نبيع ونقف تصرفنا
فيها وتحجيرنا وبنائنا فاما نفس الارض فلا يجوز
ذلك فيها قال العلامة فى المختلف بعد
حكاية ذلك عن ابن ادريس هذا وهو يشعر

قدم

بجواز البناء والتصرّف قال وهو اقرب قلت
هذا واضح لاغبار عليه يدلّ عليه ما تقدّم
من قول الصّادق ع اشترحقه منها وانّه اثر
محرم مملوك لم يخرج عن ملك مالكه بشئ
من الاسباب النّاقلة فتكون قابلا للتعلّق
التصرّفات به ونحو ذلك قال في التذكرة في
كتاب البيع الى ان قال لا يصحّ بيع الارض الخراجيّة
لانّها ملك المسلمين قاطبة لا يختص بها احد نعم
يصحّ بيعها تبعا لاثار المتصرف وكذا قال في عد
ويرثم نعود الى كلامه في المختلف فانّه قال فيه
في اخر المسئلة من كتاب البيع ويحمل قول الشيخ
على الارض المحياة دون الموات قلت هذا امر مشكل
لانّ المحياة هي الّتي يتعلق بها هذه الاحكام المذكورة
وامّا الموات فانّها حال الغيبة مملوكة للمحيي ومع
وجود الامام لا يجوز التصرف فيها الّا باذنه

مع

مع ان الحمل لا يلايم ما قربه من مختار ابن ادريس
لانّ مراده بارض العراق المعمورة المحياة الّتي
يقال فيها لا يجوز بيعها ولا هبتها لانّها ارض الخراج
نعم يمكن حمل كلام الشّيخ على حال وجود الامام ع
وظهوره لا مط الثاني نفوذ هذه التّصرفات
التي ذكرناها انما هو في حال غيبة الامام ع امّا
في حال ظهوره فلا لانّه انّما يجوز التصرف فيها مط
باذنه وعلى هذا فلا ينفذ شئ من تصرّفات
المتصرّف فيها استقلالا وقد ارشد الى هذا
الحكم كلام الشّيخ ره في يب فانّه اورد على نفسه
سؤالا وجوابا محصلهما مع رعاية الفاظه بحسب
الامكان انّه ان قال قائل اذا كان الامر في اموال
النّاس ما ذكرتم من لزوم الخمس فيها وكذا الغنائم
وكان حكم الارضين ما بينتم من وجوب اختصاص
التصرف فيها بالائمة ع امّا لاختصاصهم بها

كالانفال او للزوم التصرف فيها التقبيل والتضمين
لهم مثل ارض الخراج فيجب ان لايحل لكم منكح
ولايخلص لكم متجر ولا يسوغ لكم مطعم على وجه
من الوجوه قيل له ان الامر وان كان كما ذكرت
من اختصاص الائمة ع بالتصرف في هذه الاشيا
فان لنا ههنا طريقا الى الخلاص ثم اورد الاحاديث
التى وردت بالاذن للشيعة فى حقوقهم ع
حال الغيبة ثم قال ان قال قائل ان ماذكرتموه
انما يدل على اباحة التصرف فى هذه الارضين
ولا يدل على صحة تملكها بالشراء والبيع ومع
عدم صحتها لا يصح ما يتفرع عليهما قيل قد
قسمنا الارض على ثلثة اقسام ارض يسلم اهلها
عليها فهى ملك لهم يتصرفون فيها وارض
تؤخذ عنوة او يصالح اهلها عليها فقد ابحنا
شراءها وبيعها لان لنا فى ذلك قسما لانها اراضى

المسلمين

المسلمين وهذا القسم ايضا يصح الشراء والبيع فيه
على هذا الوجه واما الانفال وما يجرى مجريها
فليس يصح تملكها بالشراء انما ابيح لنا التصرف
حسب ثم استدل على حكم اراضى الخراج برواية
ابى بردة بن رجا السابقة الدالة على جواز بيع
اثار التصرف دون رقبته وهذا كلام واضح
السبيل ووجه من حيث المعنى ان التصرف
فى المفتوحة انما يكون باذن الامام ع وقد حصل
منهم الاذن لشيعتهم حال الغيبة فيكون اثار
تصرفهم محرمة [صح محترمة] بحيث يمكن ترتب البيع ونحوه
عليها وعبارة شيخنا فى الدروس ايضا يرشد
الى ذلك حيث قال ولا يجوز التصرف فى المفتوحة
عنوة الا باذن الامام ع سواء كان بالبيع او الوقف
او غيرهما نعم فى حال الغيبة ينفذ ذلك واطلق
فى ط ان التصرف فيها لا ينفذ اى لم يقيد بحال

ظهور الامام ع ولا عدمه ثم قال وقال ابن
ادريس انما يباع ويوقف تحجيرنا او بناءنا
وتصرفنا لا نفس الارض ومراده بذلك ان ابن
ادريس ايضا اطلق جواز التصرف في مقابل
اطلاق الشيخ عدم جوازه والصواب التقييد
بحال الغيبة لنفوذ وعدمه بعدمه وهذا
ظاهر بحمد الله المقدمة الثالثة في بيان ارض
الانفال وحكمها الانفال جمع نفل بسكون الفا
وفتحها وهو الزيادة ومنه النافلة فالمراد هيهنا
كل ما يخص الامام ع وقد كانت الانفال لرسول الله صلعم
في حيوته وهي للامام القائم مقامه ع وضابطها
كل ارض فتحت من غير ان يوجف عليها بخيل
ولا ركاب والارضون الموات وتركات تركت
من لا وارث لها من الاهل والقرابات والاجام
والمفاوز وبطون الاودية ورؤس الجبال

وقطائع الملوك وقد تقدم في الحديث
السابق الطويل عن ابي الحسن ع ذكر ذلك
كله وقد روى الشيخ عن زرارة عن ابي
عبد الله ع قال قلت له ما تقول في قول الله
عز وجل يسئلونك عن الانفال قل الانفال
لله والرسول وهي كل ارض جلى اهلها من
غير ان يحمل عليها بخيل ولا ركاب فهى فضل لله ولا رجال ع
وللرسول وعن سماعة بن مهران قال سئلته
عن الانفال فقال كل ارض خربة او شئ كان
للملوك فهو خالص للامام ليس للناس فيها
سهم قال ومنها البحرين لم يوجف عليها بخيل
ولا ركاب وفي مرسلة العباس الوراق عن
رجل سماه عن ابي عبد الله ع قال اذا غزا قوم
بغير اذن الامام فغنموا كانت الغنيمة كلها للامام
عليه السلام واذا غزوا بامر الامام فغنموا كان للامام

الخمس ومضمون هذه الرواية مشهور بين الاصحاب
مع كونها مرسلة وجهالة بعض رجال سندها
وعدم امكان التمسك بظاهرها اذ من غزى
باذن الامام يكون خمس غنيمته كلها للامام ع
اذا عرفت ذلك فاعلم ان الارض المحدودة
من الانفال اما ان يكون محياة او مواتا وعلى
التقديرين فاما ان يكون الواضع يده عليها
من الشيعة اولا فهذه اقسام اربعة وحكمها
ان كلما كان بيد الشيعة من ذلك فهو حلال
عليهم مع اختصاص كل من المحياة والموات بحكمه
لان الائمة ع احلوا ذلك لشيعتهم حال الغيبة
واما غيرهم فانه عليهم حرام وان كان لا ينزع
منهم في الحال على الظ حيث ان المستحق لانتزاعه
هو الامام ع فيتوقف على امره روى الشيخ عن
عمر بن يزيد قال رايت ابا سيار مسمع بن عبد

الملك

الملك بالمدينة وقد كان حمل الى ابي عبد الله
عليه السلم مالا في تلك السنه فرده عليه فقلت
لما رد عليك ابو عبد الله ع المال الذي حملته
اليه فقال اني قلت له حين حملت اليه المال
اني كنت وليت الغوص فاصبت اربعمائة
الف درهم وقد جئت بخمسها ثمانين الف
درهم الى ان قال يا ابا يسار قد طيبناه لك
فضم اليك مالك وكل ما كان في ايدي
شيعتنا من الارض فهم فيه محللون محلل
لهم ذلك الى ان يقوم قائمنا فيجبيهم طسق
ما كان في ايدي سواهم فان كسبهم من الارض
حرام عليهم حتى يقوم قائمنا فياخذ الارض من
ايديهم ويخرجهم عنها صغرة قال في الصحاح
الطسق الوظيفة من خراج الارض فارسي
معرب وعن الحرث بن مغيرة البصري

قال دخلت على ابي جعفر ع فجلست عنده
فاذا نجية قد استاذن عليه فاذن فدخل فجثا
على ركبتيه ثم قال جعلت فداك اني اريد ان
اسئلك عن مسئلة والله ما اريد بها الا فكاك
رقبتي من النار فكانه رق له فاستوى جالسا
فقال يا نجية سلني فلا تسئلني اليوم عن شيء
الا اخبرتك قال جعلت فداك ما تقول في
فلان وفلان قال يا نجية لنا الخمس في كتاب الله
ولنا الانفال ولنا صفو الاموال وهما والله اول
من ظلمنا حقنا في كتاب الله واول من حمل الناس
على رقابنا ودماثنا في اعناقهم الى يوم القيمة
بظلمنا اهل البيت وان الناس ليتقلبون في حرام
الى يوم القيمة بظلمنا اهل البيت فقال نجية
انا لله وانا اليه راجعون ثلث مرات هلكنا
ورب الكعبة قال فرفع فخذه عن الوسادة

فاستقبل

فاستقبل القبلة فدعا بدعاء لم افهم منه
شيئا الا انا سمعنا في اخر دعائه وهو يقول
اللهم انا قد احللنا ذلك لشيعتنا قال ثم اقبل
بوجهه الينا وقال يا نجية ما على فطرة ابرهيم
غيرنا وشيعتنا وهذان الحديثان ونحوهما
من الاحاديث الكثيرة مما لا خلاف في مضمونها
بين الاصحاب ولا شك ولا مرية فلا حاجة
الى الفحص عن اسنادهما والفحص عن رجاله
فان اخبار الاحاد بين محققي الاصحاب والمحصلين
منهم انما يكون حجة اذا انضم اليها من المتابعات
والشواهد وقرائن الاحوال ما يدل على صدقها
فما ظنك باجماع الفرقة فان قيل ما معنى جعل
هذه الاشياء في حال الغيبة للشيعة اهي على
العموم ام على جهة مخصوصة وعلى التقدير الثاني
فما هذه الجهة قلنا ليس المراد حلها على جهة

العموم والالزم سقوط حقهم ع من الخمس حال
الغيبة وهو على خلاف ما عليه الاصحاب
بل القول به منسوب الى الشذوذ بل يلزم
منه جواز تناول حقهم عليهم السلم والتصرف
فيه الى غير ذلك مما هو معلوم البطلان وانما
المراد احلال ما لابد من المناكح والمساكن
والمتاجر لتطيب ولادتهم ويخرجوا عن الغصب
فى المسكن والمطعم ونحوهما وقد عين الاصحاب
لذلك مواضع بخصوصها فى باب الخمس فلا حاجة
لنا الى ذكرها ههنا فاذا كان بيد احدنا من
ارض الانفال شئ بالاحياء او بالشراء من المتغلبين
ونحو ذلك كانت عليه حلالا باحلال الائمة ع
فان قيل ليس على الشيعة فى هذا النوع من الارض
خراج فهل على غيرهم فيه شئ عن ذلك قلنا
لا نعرف فى ذلك تصريحا للاصحاب ولكن قد

وقع فى الحديث السابق التصريح به ووجهه
من حيث المعنى انه تصرف فى حال الغيبة
بغير اذنه فلا يكون مجانا فان قيل هل يجوز
لمن استجمع صفات النيابة حال الغيبة
جباية شئ من ذلك قلنا ان ثبت جهة نيابة
عامة احتمل ذلك والى الان لم نظفر بشئ فيه
وكلام الاصحاب قد يشعر بالعدم لان هذا
خاصة للامام ع وليس هو كخراج الارض المفتوحة
عنوة فان هذا القسم لغيره كما سياتى فان قيل
فلو استولى سلطان الجور على جباية شئ
من خراج هذه الارضين اعتقادا منه انه
يستحقه لزعمه انه الامام فهل يحل تناوله قلنا
الاحاديث التى تاتى بحل تناول الخراج الذى
ياخذه الجائر وكلام الاصحاب يتناولان هذا
القسم وان كان السابق الى الافهام من الخراج

ما يؤخذ من المفتوح عنوة فلا يبعد الحاقه
به ولم اقف على شئ صريح في ذلك سوى
اطلاق ما ورد عنهم ع فائدة لا فرق بين غيبة
الامام وحضوره في زمان التقية لاستوائهما
في كونه ع موجودا ممنوعا عن التصرف والاخبار
وكلام الاصحاب يؤميان الى ذلك واباحتهم
عليهم السلم شيعتهم انما وقع في زمانهم وكذا الامر
بالجمعة وقد احتج الاصحاب بذلك لثبوتها
في زمان الغيبة له وفي الواقع لا فرق بينهما
المقدمة الرابعة في تعيين ما فتح عنوة من
الارضين اعلم ان الذي ذكره الاصحاب من ذلك
مكة زادها الله شرفا والعراق والشام وخراسان
وبعض الاقطار ببلاد العجم وقد تقدم في بعض
الاخبار السالفة ان البحرين من الانفال فاما
مكة فان للاصحاب في كونها فتحت عنوة او صلحا

خلافا

خلافا فالاشهر انها فتحت عنوة قال الشيخ في
المبسوط ظاهر الاصحاب (المذهب) ان النبي ص فتح مكة
بالسيوف ثم امنهم بعد ذلك وانما لم يقسم
الارضين والدور لانها لجميع المسلمين كما نقوله
في كل ما يفتح عنوة اذا لم يمكن نقله الى بلد
الاسلام فانه يكون للمسلمين قاطبة ومن النبي
صلى الله عليه واله وسلم على رجال من المشركين
فاطلقهم وعندنا ان للامام ع ان يفعل ذلك
وكذلك اموالهم من عليهم بها وقال العلامة
في التذكرة واما ارض مكة فالظ من المذهب
ان النبي صلى الله عليه واله فتحها بالسيف
ثم امنهم بعد ذلك وكذا قال في المنتهى ونحوه قال
في التحرير وشيخنا في الدروس لم يصرح بشئ
واحتج العلامة على ذلك بما رواه الجمهور
عن النبي ص انه قال لاهل مكة ما تروني صانعا

بكم فقالوا اخ كريم وابن اخ كريم فقال اقول
كما قال اخي يوسف لا تثريب عليكم اليوم
يغفر الله لكم وهو ارحم الراحمين انتم الطلقا
ومن طريق الخاصة بما رواه الشيخ عن صفوان بن
يحيى واحمد بن محمد بن ابي نصر قالا ذكرنا له
الكوفة الى ان قال اهل الطائف اسلموا وجعلوا
عليهم العشر ونصف العشر وان اهل مكة
دخلها رسول الله صلى الله عليه وآله عنوة وكانوا اسراء في يده
فاعتقهم وقال اذهبوا فانتم الطلقاء واجاب
عن حجة القائلين بانها فتحت صلحا حيث
ان النبي صلى الله عليه وآله دخلها بالامان لما ورد في قصة العباس
وابي سفيان وقوله صلى الله عليه وآله لاهل مكة من القى
سلاحه فهو امن ومن دخل دار ابي سفيان
فهو امن الاجماعة معينين وانه صلى الله عليه وآله لم يقسم
اموالهم ولا ارضيهم بانه على تقدير تسليم ذلك

انما

انما يقسم الارضين والدور لانها لجميع المسلمين
لا يختص بها الغانمون على ما تقرر من الارض
المفتوحة للمسلمين قاطبة والاموال والانفس
يجوز ان يمن عليهم مراعاة للمصلحة لان للامام
ان يفعل مثل ذلك وهذا قريب من ظاهر
كلام المبسوط واما ارض العراق التي تسمى
بارض السواد وهي المفتوحة من الفرس في ايام الثاني
فلا خلاف في انها فتحت عنوة وانما سميت سوادا
لان الجيش لما خرجوا من البادية وراوا هذه الارض
والتفاف شجرها سموها السواد لذلك كذا ذكره
العلامة في المنتهى والتذكرة وقال في المبسوط
وهذه عبارته واما الارض السواد فهي الارض
المفتوحة من الفرس التي فتحها عمر وهي سواد
العراق فلما فتحت بعث عمر عمار بن ياسر اميرا
وابن مسعود قاضيا وواليا على بيت المال

وعثمان بن حنيف ماسحا فمسح عثمان الارض
واختلفوا فى مبلغها فقال الساجى اثنان وثلثون
الف الف جريب وقال ابو عبيده ستة وثلثون
الف الف جريب فهى ما بين عبادان والموصل
طولا وبين القادسية وحلوان عرضا ثم ضرب
على كل جريب نخل ثمانية دراهم والرطبة
والشجر كذلك والحنطة اربعة والشعير درهمين
كتب الى عمر فامضاه وروى ان ارتفاعها
كانت فى عهد عمر مايتين وستين الف الف
فلما كان فى زمن الحجاج رجع الى ثمانية عشر
الف الف فلما ولى عمر بن عبد العزيز
رجع الى ثلثين الف الف فى اول سنة وفى
الثانية الف الف فقال لو عشت سنة اخرى
لرددتها الى ما كان فى ايام عمر فمات فى تلك
السنة وكذلك امير المؤمنين ع لما افضى الامر اليه

امضى

امضى ذلك لانه لم يمكنه ان يخالف ويحكم بما
عنده والذى يقتضيه المذهب ان هذه
الارض وغيرها من البلاد التى فتحت عنوة ان يكون
خمسها لاهل الخمس واربعة اخماسها يكون للمسلمين
قاطبة الغانمين وغير الغانمين فى ذلك سواء
ويكون للامام ع النظر فيها وتقبيلها وتضمينها
بما شاء هذه عبارته بحروفها وقال فى المنتهى
وهذه عبارته ارض السواد هى الارض المفتوحة
عنوة من الفرس التى فتحها عمر بن الخطاب وهى
سواد العراق وحده فى العرض من منقطع
الجبال بحلوان الى طرف القادسية المتصل
بعذيب من ارض العرب ومن تخوم الموصل
طولا الى ساحل البحر ببلاد عبادان من شرقى
دجلة فاما الغربى الذى تليه البصرة فانما هو
اسلامى مثل شط عثمان بن عاص الى انتقال

وهذه الارض فتحت عنوة فتحها عمر بن الخطاب
ثم بعث اليها بعد فتحه ثلثة انفس عمار بن يا[سر]
على صلوتهم اميرا وابن مسعود قاضيا وواليا
على بيت المال وعثمان بن حنيف على مساحة
الارض وفرض لهم في كل يوم شاتا شطرها
مع السواقط لعمار وشطرها للاخيرين وقال ما
ارى قرية يؤخذ منها كل يوم شاة الا سريع
في خرابها ومسح عثمان ارض الخراج واختلفوا
في مبلغها فقال الساجي اثنان وثلثون الف
الف جريب وقال ابو عبيدة ستة وثلثون
الف الف جريب ثم ضرب على كل جريب نخل
عشرة دراهم وعلى جريب الشجر والرطبة ستة
دراهم وعلى الحنطة اربعة دراهم وعلى الشعير درهمين
ثم كتب بذلك الى عمر فامضاه وروي ان ارتفاعها
كان في عهد عمر مائة وستين الف الف درهم

فلما

فلما كان زمن الحجاج رجع الى ثمانية عشر الف
الف فلما ولي عمر بن عبد العزيز ثم ساق باقي
كلام الشيخ بحروفه ما زاد ولا نقص وكذا نحوه
صنع في التذكرة وفي الجهاد من التحرير ولم
يحضرني وقت كتابة هذه الرسالة هذا الموضع
من كتاب السرائر لاحكي ما فيه لكنه في باب احكام
الارضين من كتاب الزكوة ذكر ان ارض العراق
مفتوحة عنوة وذكر من احكامها قريبا من كلام
الاصحاب الذي حكيناه وروى الشيخ باسناده
عن مصعب بن يزيد الانصاري واورده ابن
ادريس في السرائر والعلامة في المنتهى قال استعملني
امير المؤمنين علي بن ابي طالب ع على اربعة رساتيق
المدائن البهقباذات ونهر سير ونهر جوير ونهر الملك
وامرني ان اضع على كل جريب زرع غليظ درهما
ونصفا وعلى كل جريب وسط وعلى كل جريب

زرع رقيق ثلثى درهم وعلى كلّ حريب كرم عشرة
دراهم وامرنى ان القى كلّ نخل شاذ عن القرى
لمارة الطريق وابن السّبيل ولا اخذ منه شيئا
وامرنى ان اصنع على الدهاقين الذين يركبون
البرازين ويتختّمون بالذّهب على كلّ رجل
منهم ثمانية واربعين درهما وعلى اوساطهم
والتجّار منهم على كلّ رجل اربعة وعشرين درهما
وعلى سفلتهم وفقرائهم اثنى عشر درهما على
كلّ انسان منهم فجبيتها ثمانية عشر الف درهم فى
سنة قال الشيخ توظيف الجزية لاينافى ما ذكرنا
من انّ ذلك منوط بما يراه الامام ع من المصلحة
فلا يمنع ان يكون امير المومنين ع رأى المصلحة
فى ذلك الوقت وضع هذا المقدار واذا تغيرت
المصلحة الى زيادة ونقصان غيرّه وانّما يكون
منافيا لو وضع ذلك عليهم ونفى الزيادة عليهم

والنقصان

والنقصان عنهم في جميع الاحوال وليس ذلك فى
الخبر قلت ومثله القول فى توظيف الخراج منوط
بالمصلحة وعرف الزمان كما سيأتى وهذا التقدير
ليس على سبيل التوظيف بل بحسب مصلحة الوقت
واعلم انّ الذى اوردته من لفظ الحديث هو
ما اورده الشّيخ فى يب ولكن وجدت النسخة
مختلفة فى ايراد اسماء الرساتيق المذكورة مع
بعضها فهو سريا ونهر جوير وفى بعضها نهر سيريا
لباء الموحدة اولا والسين المكسورة ونهر جوير
بالنون والجيم المفتوحة والياء المثناة من تحت
بعد الواو وقال ابن ادريس بعد ان اورد الحديث
فى السرائر بعطف بهقيا ذات على المدائن بالواو
نهر سير بالباء المنقطة من تحتها نقطة واحدة
والسين غير المعجمة بين المدائن والدّليل على ذلك
انّ الراوى قال استعملنى على اربعة رساتيق

ثمّ عدّ خمسة فذكر المدائن ثمّ ذكر من جملة الخمسة
نهر سيبى فعطف على اللّفظ دون المعنى ثمّ
شرع في بيان جواز مثل هذا العطف الى ان قال
فاما البهقباذات البهقباذ الاعلى وهو ستّة
طسانيج ثمّ ذكر اسمائها والبهقباذ الاوسط اربعة
طسانيج وذكر اسمائها والبهقباذ الاسفل خمسة
طسانيج وضع مثل ذلك والذي وجدته في
نسخ التهذيب المدائن البهقباذات بغير واو
وكما وجدته في نسخ التّهذيب وجدته في المنتهى
حيث اورد الحديث بلفظه وروى الشيخ في
الصّحيح عن محمد بن مسلم عن ابى جعفر ع قال
سئلته عن سيرة الامام في الارض التى فتحت عنوة
بعد رسول الله ص فقال انّ امير المؤمنين قد سار
في اهل العراق سيرة فهم امام الاوصيين فان قلت
اليس قد قال الشيخ في المبسوط ما صورته وعلى

الرواية

الرّواية التّى رواها اصحابنا انّ كلّ عسكر او فرقة
غزت بغير امر الامام فغنمت يكون الغنيمة للامام
خاصة يكون هذه الارضون وغيرها ممّا فتحت
بعد الرسول ص الّا ما فتح في ايّام امير المؤمنين ع
ان صحّ شئ من ذلك يكون للامام خاصة ويكون
من جملة الانفال التى لا يشركه فيها غيره وهذا
الكلام يقتضى ان لا يكون ارض العراق من المفتوحة
عنوة قلت الجواب عن ذلك من وجوه الاول انّ
الشيخ قال هذا على صورة الحكاية وفتويه ما
تقدّم في اوّل الكلام مع انّ جميع اصحابنا مصرّحون
في هذا الباب بما قاله الشيخ في اوّل كلامه والعلّامة
في المنتهى والتّذكرة ما اورد كلام الشيخ هذا
حكاية وايراد بعد ان افتى بمثل كلامه الاوّل
حيث قال في اوّل كلامه وهذه الارض فتحت
عنوة ولم يتعرض لما ذكره اخيرا شئ الثانى انّ الرواية

التي اشار اليها الشيخ ضعيفة الاسناد ومرسلة
ومثل هذه كيف يحتج او يسكن اليه مع ان الظ
من كلام العلامة ره في المنتهى ضعف العمل بها
الثالث انا لو سلمنا صحة الرواية المذكورة
لم تكن فيها دلالة على ان ارض العراق فتحت
بغير امر الامام فقد سمعنا ان عمر استشار
امير المؤمنين ع في ذلك ومما يدل عليه دخل
عمار فانه من خلصاء امير المؤمنين ع ولو لا امره
لما ساغ له الدخول في امرها ومما يقطع مادة
النزاع ما رواه الشيخ في الصحيح عن محمد الحلبي
قال سئل ابو عبد الله عن السواد ما منزلته
فقال هو لجميع المسلمين لمن هو اليوم ولمن
يدخل الاسلام ولمن يدخل الاسلام بعد اليوم
ولمن يخلق بعد فقلنا الشراء من الدهاقين
قال يصلح الآن نشتري منهم على ان يصيرها للمسلمين

الحديث

الحديث وروى ايضا عن عبد الرحمن الحجاج
قال سئلت ابا عبد الله ع عما اختلف فيه ابن
ابي ليلى وابن شبرمة في السواد وارضه فقلت
ابن ابي ليلى قال انهم اذا اسلموا احرار وما
في ايديهم من ارضهم لهم واما ابن شبرمة فزعم
انهم عبيد وان ارضهم التي بايديهم ليست لهم
فقال عنى في الارض ما قال ابن شبرمة وقال في
الرجال ما قال ابن ابي ليلى انهم اذا اسلموا
فهم احرار وهذا قاطع في الدلالة على ما قلناه
لاسيما وفتوى الاصحاب ونصوصهم موافق لذلك
فلا مجال للتردد واما ارض الشام فقد ذكر
كونها مفتوحة عنوة بعض الاصحاب وممن ذكر
ذلك العلامة في كتاب احياء الموات من التذكرة
لكن لم يذكر بعد حدودها واما البواقي فذكر
حكمها القطب الراوندي في شرح نهاية الشيخ

واسنده الى المبسوط وهذه عبارته والظاهر على
ما فى المبسوط ان الارضين التى هى من اقصى
خراسان الى كرمان وخورستان وهمدان
وقزوين وما حواليها اخذت بالسيف
هذا ما وجدته فيما حضرنى من كتب الاصحاب
والله اعلم بالصواب المقدمة الخامسة فى
تحقيق معنى الخراج وانه هل يتقدر بقدر
ام لا اعلم ان الخراج هو ما يضرب على الارض
كالاجرة لها وفى معناه المقاسمة غير ان المقاسمة
يكون جزء من حاصل الزرع والخراج مقدار
من النقد يضرب عليها وهذا هو المراد من
القبالة والطسق فى كلام الفقهاء ومرجع ذلك
الى نظر الامام ع بحسب ما يقتضيه مصلحة المسلمين
عرفا وليس له فى نظر الشرع مقدار معين لا يجوز
الزيادة عليه ولا النقصان عنه ويدل على

ذلك

ذلك وجوه الاول ان الخراج والمقاسمة كالاجرة
وهى مضبوطة بالعرف متفاوتة بتفاوت
الرغبات اما الاول فلانها فى مقابل منافع الارض
ولا يزيد بمشابهتها للاجرة الا ذلك واما الثانية
فظاهرة قال العلامة فى باب افعال البغاة فى
توجيه كلام الشيخ ره حيث قال فيما لو ادعى من
بيده ارض الخراج عند المطالبة بعد زوال يد
اهل البغى اداءه الى اهل البغى لم يقبل قولهم ووجهه
ان الخراج معاوضة لانه ثمن او اجرة فلم يقبل قولهم
فى ادائه
كغيره من المعاوضات الثانى قد سبق فى الحديث
عن ابى الحسن الاول ع وهو الحديث الطويل الذى
اخذنا منه موضع الحاجة ما يدل على ذلك حيث
قال والارض التى اخذت عنوة بخيل وركاب فهى
موقوفة متروكة فى يدى من يعمرها ويحييها
على صلح ما يصالحهم الوالى على قدر طاقتهم من الخراج

النصف والثلث والثلثان وعلى قدر ما يكون
لهم صالحا ولا يضر بهم الحديث وهذا صريح
فيما قلناه فان تنويعه الخراج الى النصف والثلث
والثلثين واناطته اياه بالمصلحة بعد ذلك صريح
في عدم انحصار الامر في شيء بخصوصه ولا اعرف
لهذا رادا من الاصحاب الثالث الاجماع المستفاد
من تتبع كلام من وصل الينا كلامه من الاصحاب
وعدم العثور على مخالف ولا محكيا في كلام المتصدين
لحكاية الخلاف مشهورا او نادرا في مطولات
كتب المحققين ومختصراتهم قال الشيخ في النهاية
في حكم الارض المفتوحة عنوة وكان على الامام ع
ان يقبلها لمن يقوم بعمارتها بما يراه من النصف
او الثلث او الربع وقال في المبسوط في باب حكم
الارضين من كتاب الزكوة في حكم المفتوحة عنوة
وعلى الامام ع تقبيلها لمن يقوم بعمارتها بما يراه

من النصف

من النصف والثلث وقال في كتاب الجهاد
عند ذكر سواد العراق وغيره مما فتح عنوة ويكون
للامام النظر فيها وتقبيلها بما شاء ويأخذ ارتفاعها
ويصرفه في مصالح المسلمين وقال ابن ادريس
في السرائر في حكم المفتوحة عنوة وعلى الامام ع
ان يقبلها لمن يقوم بعمارتها بما يراه من النصف
او الثلث او الربع او غير ذلك وقال العلامة
في المنتهى وهذه الارض ماخوذة بالسيف عنوة
يقبلها الامام لمن يقوم بعمارتها بما يراه من النصف
والثلث وقال في التذكرة الارض المأخوذة بالسيف
عنوة يقبلها الامام ع لمن يقوم بعمارتها بما يراه من
النصف وغيره وقال في ير المفتوحة عنوة يقبلها
الامام ع لمن يقوم بعمارتها بما يراه من النصف وغيره
وقال في القواعد في هذا الباب ايضا ويقبلها الامام ع
لمن يراه بما يراه حظا للمسلمين ويصرف حاصلها في

مصالحهم وقال فی الارشاد ویقبلها الامام عم ممن
یراه بما یراه وقال المقداد ره فی التنقیح ولم یحضرنی
عند کتابة هذه الرسالة الامحکی عبارته لکن
حاصل کلامه فیه علی ما اظن ان مرجع تعیین
الی العرف فکل ما یلیق بالارض عرفا جاز ضربه
علیها فان قلت قد صرحتم ان هذا منوط بنظر
الامام ع ورایه وکیف یحل بدون ذلک قلنا
قد نص ائمتنا ع فی غیر حدیث وصرح اصحابنا
کافة وسنحکی الاحادیث الواردة وعبارات
الاصحاب عن قریب انشاء الله تعالی بحل تناول ما یاخذه
الجائر من ذلک باسم الخراج والمقاسمة ووجهه
من حیث المعنی واضح لان الخراج حق شرعی منوط
تقدیره بالمصلحة عرفا وارتباطه بنظر الامام فاذا
تعدی الجائر فی ذلک الی ما لا یجوز له وعمل
ما هو منوط بنظر الامام ع استقلالا لا بنفسه کان

الوزر علیه فی ارتکاب ما لا یجوز ولم یکن الماخوذ
حراما ولا ضبطه حراما لانه حق شرعی علی الزراع
خارج عن ملکه یستحقه قوم معلومون وقد
رفع ائمتنا ع المنع من طرفهم بالنسبة الینا فکیف
یحرم قال فی التذکرة فی کتاب البیع ما یاخذه الجائر
من الغلات باسم المقاسمة ومن الاموال باسم
الخراج عن حق الارض ومن الانعام باسم الزکوة
یجوز شراؤه واتهابه ولا یجب اعادته علی اصحابه
وان عرفوا لان هذا مال لا یملکه الزارع وصاحب
الانعام والارض فانه حق لله تعالی اخذه غیر مستحقه
فبرئت ذمته وجاز شراؤه والحاصل ان هذا
مما وردت به النصوص واجمع علیه الاصحاب
بل المسلمون فالمنکر له والمنازع فیه مدافع للنص
منازع للاجماع فاذا بلغ معه الکلام الی هذا المقام
فالاولی الاقتصار معه علی سلام فان قلت فهل

يجوز ان يتولى من له النيابة حال الغيبة ذلك
اعنى الفقيه الجامع للشرائط قلنا لا نعرف للاصحاب
فى ذلك تصريحا ولكن من جوز للفقهاء حال
الغيبة تولى استيفاء الحدود وغير ذلك من
توابع الامامة ينبغى تجويزه لهذا بطريق الاولى
لان هذا اقل منه خطرا لاسيما والمستحقون لذلك
موجودون فى كل عصر اذ ليس هذا الحق مقصورا
على الغزاة والمجاهدين كما ياتى ومن تامل فى
كثير من احوال كبراء علمائنا السالفين مثل
السيد الشريف المرتضى علم الهدى واعلم
المحققين من المتقدمين والمتاخرين نصير الحق
والدين الطوسى وبحر العلوم مفتى الفرق جمال
الملة والدين الحسن بن المطهر وغيرهم رض نظر
متامل منصف لم يعترضه الشك فى انهم كانوا
يسلكون هذا المنهج ويقيمون هذا السبيل و

ما كانوا ليودعوا بطون كتبهم الا ما يعتقدون
صحته المقالة فى حل الخراج فى حال حضور الامام
وغيبته اما حال حضوره فلا شك فيه وليس
للنظر فيه مجال وقد ذكر اصحابنا فى مصرف الخراج
ان الامام ع يجعل منه ارزاق الغزاة والولاة والحكام
وسائر وجوه الولايات قال الشيخ فى المبسوط
فى فصل اقسام الغزاة ما يحتاج اليه للكراع والات
الحرب كان ذلك فى بيت المال من اموال
المصالح وكذلك رزق الحاكم وولاية الاحداث
والصلوة وغير ذلك من وجوه الولايات فانهم
يعطون من المصالح والمصالح تخرج من ارتفاع
الاراضى المفتوحة عنوة كذا قال العلامة حاكيا
عن الشيخ كلامه فلا حاجة الى التطويل وهذا
واضح جلى وليس المقصود بالنظر واما فى حال
الغيبة فهو موضع الكلام ومطمح النظر ولو تاملوا

المصنف لوجد الامر فيه ايض بينا جليا فان هذا
النوع من المال مصرفه ماذكر ليس للامام منه قليل
ولا كثير وهذه المصارف التى عددناها لم تتعطل
كلها فى حال الغيبة وان تعطل بعضها وكون ضرب
الخراج وتقبيل الارضين واخذه وصرفه موكولا
الى نظره ع لا يقتضى تحريمه حال الغيبة لبقاء وجود
المستحق مع تظافر الاخبار عن الائمة ع الدال على اطلاقها وتطابق
كلمات جملة من الاصحاب ومتقدمى السلف
ومتاخريهم بالترخيص لشيعة اهل البيت ع فى تناول
ذلك حال الغيبة بامر الجائر فاذا انضم الى هذا كله
امر من له النيابة حال الغيبة كان حقيقا باندفاع
الاوهام واضمحلال الشكوك ولنا فى الدلالة على
ما قلناه مسلكان الاول الاخبار الواردة عن
اهل البيت ع فى ذلك كثيرة منها ما رواه الشيخ
عن ابى بكر الحضرمى قال دخلت الى ابى

عبدالله

عبد الله ع وعنده اسمعيل ابنه فقال ما يمنع
ابن ابى سمال ان يخرج شباب الشيعة فيكفونه
ما يكفيه الناس ويعطيهم ما يعطى الناس
قال ع تركت عطاك قال قلت مخافة على دينى
قال ما منع ابن ابى سمال ان يبعث اليك
بعطائك اما علم ان لك فى بيت المال نصيبا
قلت هذا فى الباب نص فانه ع بين للسائل
حيث قال انه ترك اخذ العطاء للخوف على دينه
بانه لا خوف عليه فانه انما ياخذ حقه حيث
انه يستحق فى بيت المال نصيبا وقد تقرر فى
الاصول هذا اعنى الحكم بالعلة المنصوصة
ومنها ما رواه ايض فى الصحيح عن عبد الرحمن بن
الحجاج قال قال لى ابو الحسن ع ما لك لا تدخل
مع على فى شراء الطعام انى اراك ضيفا قال
قلت نعم فان شئت وسعت على قال اشتره

وقد احتج العلامة في التذكرة على تناولها ما ياخذه
الجائر باسم الخراج والمقاسمة ومنها ما رواه
ايضا في الصحيح عن ابي المعزا قال سئل رجل
اباعبدالله ع وانا عنده فقال اصلحك الله
امر بالعامل فيجيزني بالدراهم اخذها قال نعم قلت
واحج قال نعم ومثل هذا من عدة طرق اخرى
ومنها ما رواه ايضا في الصحيح عن جميل بن صالح قال
اراد وابيع تمر عين ابي بزيادة فاردت اشتريه
ثم قلت حتى استاذن اباعبدالله ع فامرت مصادفا
فسئله فقال قل له يشتريه فان لم يشتره اشتراه قال
غيره قلت وقد احتج بهذا الحديث لحل ذلك
العلامة في المنتهى وصححه لكن قد سئل عن قوله
فان لم يشتره اشتراه غيره فان شراء الناس
لا يدخله في صيرورته حلالا على تقدير ان
يكون حراما فاي مناسبة له ليعلل به ويبعد
ان

ان يكون ذلك اشارة منه ع الى معنى لطيف و
هو ان كل من لم يدخل في قيام دولة الجور ونفوذ
اوامرها وقوة شوكتها وضعف دولة الحق يحرم
عليه هذا النوع ونحوه بشراء وغيره بخلاف ما لم
يكن كذلك فان عدم دخوله في شراء هذا كدخوله
في انه لا يتعطل امر دولة الجور ولا يتناقض بل
رواجها بحاله فاشار ع بقوله ان لم يشتره اشتراه
غيره الى انه لا مانع من الشراء اذ لا دخل له في دولة
الجور بتقويته ولا غيرها فان لم يشتره لم يتفاوت
الحال بل يشتريه غيره ومنها ما رواه ايضا عن اسحق بن
عمار قال سئلته عن الرجل يشتري من العامل
وهو يظلم قال يشتري منه ما لم يعلم انه ظلم فيه احدا
وهذا الحديث نقلته هكذا من المنتهى وظني انه نقله
من يب وبمعناه احاديث كثيرة ومنها ما رواه ايضا
في الصحيح عن هشام بن سالم عن ابي عبدالله عن ابي

جعفر عليهما السلم قال سئلته عن الرجل منا يشتري
من السلطان من ابل الصدقة وغنمها وهو يعلم
انّهم اخذون منهم اكثر من الحق الذي يجب عليهم
قال ما الابل والغنم الّا مثل الحنطة والشعير وغير
ذلك لابه حتى تعرف الحرام بعينه قيل له فما ترى
في مصدّق يجيئنا فياخذ صدقات اغنامنا نقول
يبيعناها فما ترى في شرائها منه قال ان كان
اخذها وعزلها فلا باس قيل فما ترى في الحنطة
والشعير يجيئنا القاسم فيقسّم لنا حظّنا وياخذ
حظه فيعزله بكيل وانتم حضور ذلك فلا باس بشراه
منه بغير كيل ومما رواه الشيخ ايضا باسناده عن
يحيى بن ابي العلاء عن ابي عبد الله عن ابيه
ان الحسن والحسين ع كانا يقبلان جوائز معوية قلت
قد علم انّ موضع الشبهة حقيق بالاجتناب في الامام
لا يوافقها وما كان قبولهما ع الجوائزه الا لما لهما من

الحق

الحق في بيت المال مع ان تصرف معوية
عليه غضب الله وسخطه ونكاله ونقمته كان
بغير رضى منهما عليهما السلم فتناولهما حقهما
المترتب على تصرفه دليل على جواز ذلك لذي
الحق في بيت المال من المؤمنين نظرا الى ثبوت
التاسّي وقد نبّه شيخنا في الدروس على
هذا المعنى وفرق بين الجائزة من الظالم وبين
اخذ الحق الثابت في بيت المال اصالة فان
ترك قبول الاول افضل بخلاف الثاني ومثل
هذه الاخبار كثيرة لم يتبع حصره ولسنا بصدد
ذلك فان ذلك غنية في الدلالة على المطلوب
عن السعي في تتبع ما سواها وكون بعضها
قد يعتري رجال اسناده طعن او جهالة غير
قادح في شئ منها بوجه من الوجوه على ان
اسانيد كثيرة منها صحيحة كما قدمناه ومع ذلك

فان الاصحاب كلّهم اوجلّهم قد افتوا بمضمونها فى
كتبهم وعملوا به فيما بلغنا عنهم والخبر الضعيف
الاسناد اذا انجبر بقبول الاصحاب وعملهم ارتقى
الى مرتبة الصحاح وانتظم فيسلك الصحيح والحق
بالمشهور فان قيل هنا سؤالان الاوّل انّ هذه
الاخبار انّما تضمّنت جواز الشراء خاصة فمن اين
ثبت مثل التناول مطلقا الثانى انّ هذه الاخبار
انّما تضمنت جواز التناول من الجائر بعد استيلائه
واخذه فمن اين ثبت حل الاستيلاء والاخذ
قلنا الجواب عن الاول ان حل الشراء كاف فى
ثبوت المطلوب لانّ حله يستلزم جميع اسباب
النقل كالصلح والهبة لعدم الفرق بل الحكم
بجواز غير الشراء على ذلك التقدير بطريق اولى
لانّ شروط صحة الشراء اكثر وقد صرّح الاصحاب
بذلك بل يستلزم جواز قبول هبته وهو فى يد

ذى

ذى المال والحوالة به لما عرفت من انّ ذلك
غير مملوك له بل انّما هو معرض على تسلّط
التصرف وقد سوّغ ائمتنا ابتناء تملكنا له
على ذلك التصرف الغير الشائع لان تحريمهم
ذلك انّما كان من جهتهم عليهم السلم فاغتفروا لشيعتهم
لزوال المشقة عنهم فعليهم من الله التحية والسلم
وقد صرح بذلك بعض الاصحاب وسنذكره
الاصل فيما بعد ان شاء الله واما الجواب عن الثانى فلانّ
من الجائر والاخذ بامره سواء على انه اذا لو
حظ انّ المأخوذ حق ثبت شرعا ليس فيه وجه
تحريم ولا جهة غصب ولا قبح حيث ان هذا
حقّ مفروض على هذه الاراضى المحدثة عنها
وكونه منوطا بنظر الامام انتفى الجور الملزوم بسببه
بترخيص الامام عم فى تناوله من الجائر سقط الشوم
بالكلية اصلا ورأسا المسلك الثانى اتفاق الاصحاب

على حلّ ذلك وهذه عباراتهم نحكيها شيئاً فشيئاً
كلامهم بعينه من غير تغيير على حسب ما وقع
الينا من مصنفاتهم فى وقت كتابة هذه الرسالة
فمن ذلك كلام شيخ الطّائفة وفقيهها ومعتمدها
محمد بن الحسن الطوسى فى كتاب المكاسب
من كتاب النّهاية وهذا لفظه ولا باس بشراء
الاطعمة وسائر الحبوب والغلات على اختلاف
اجناسها من سلاطين الجور وان علم من احوالهم
انهم ياخذون ما لا يستحقّون ويقبضون ما
ليس لهم ما لم يعلم فى ذلك شئ ما بعينه غصبا
فان علم كذلك فلا يتعرض لذلك واما ما ياخذونه
من الخراج والصّدقات وان كانوا غير مستحقين
لها جاز لك شراؤها منهم هذا كلامه وقال
المحقق نجم الدين فى الشرائع ما هذا لفظه ما ياخذ
السّلطان الجائر من الغلّات باسم المقاسمة او الاموال

باسم

ل ٣

باسم الخراج عن حقّ الارض ومن الانعام باسم
الزّكوة يجوز ابتياعه وقبول هبته ولا يجب اعادته
على اربابه وان عرف بعينه وقال العلّامة
فى المنتهى يجوز للانسان ان يبتاع ما ياخذ سلطان
الجور بشبهة الزكوة من الابل والبقر والغنم و
ما ياخذه عن حقّ الارض من الخراج وما ياخذه
بشبهة المقاسمة من الغلّات وان كان غير
مستحق لاخذ شئ من ذلك الا ان يتعين له شئ
منه بانفراده انه غصب فلا يجوز ان يبتاعه ثم احتجّ
لذلك برواية جميل بن صالح واسحق بن عمار
وابى عبيدة السّابقات الى ان قال اذا ثبت
هذا فانّه يجوز ابتياع ما ياخذه من الغلّات
باسم المقاسمة والاموال باسم الخراج عن حق
الارض ومن الانعام باسم الزكوة وقبول هبته
ولا يجب اعادته على اربابه وان عرف بعينه دفعا

للضرورة قلت هذا بعينه هو ما اسلفناه سابقا
وقال فى التذكرة ما هذا لفظه ما ياخذه الجائر
من الغلات باسم المقاسمة ومن الاموال باسم
الخراج عن الارض ومن الانعام باسم الزكوة يجوز
شرائه واتهابه ولا يجب اعادته على اصحابه
وان عرفوا لان هذا مال لا يملكه الزراع وصاحب
الانعام والارض فانه حق لله تعالى اخذه غير مستحقه
فبرئت ذمته وجاز شراؤه ثم احتج لذلك بخبر
ابى عبيده وعبد الرحمن السابقين وقال فى التحرير
ما اخذه ظالم بشبهة الزكوة من الابل والبقر
والغنم وما ياخذه عن حق الارض بشبهة الخراج
وما ياخذه من الغلات باسم المقاسمة حلال
وان لم يستحق اخذ ذلك ولا يجب اعادته على
اربابه وان عرفهم الا ان يعلم فى شئ بعينه انه
غصب فلا يجوز تناوله ولا شراؤه وقال فى عد

والذى

والذى ياخذه الجائر من الغلات باسم المقاسمة
ومن الاموال باسم الخراج عن حق الارض ومن
الانعام باسم الزكوة يجوز شراؤه واتهابه ولا يجب
اعادته على اصحابه وان عرفوا وفى حواشى
شيخنا الشهيد على القواعد ما صورته وان
لم يقبضها الجائر وكذا ثمرة النخل والكرم والبستان
وقال فى الارشاد عطفا على اشياء مما يحل بيعها
وتناولها وما ياخذه الجائر باسم المقاسمة من
الغلات والخراج عن الارض والزكوة من الانعام
وان عرف المالك وقال الشيخ فى الدروس كلاما
فى هذا الباب من اجود كلام المحققين اذا تامله
المنصف الفطن علم انه يعتقد فى الخراج انه من
جملة الاموال الخالية من الشبهة البعيدة عن
الاوهام حيث ذكر الجوائز وجعل ترك قبولها
افضل وبالغ فى احكام الخراج بما سنحكيه مفصلا

وصورة كلامه يجوز شراء ما ياخذه الجائر باسم
الخراج والزكوة والمقاسمة وان لم يكن مستحقا
له ثم قال ولا يجب رد المقاسمة وشبهها
على المالك ولا يعتبر رضاه ولا يمنع تظلمه
من الشراء وكذا لو علم ان العامل تظلم الا ان
يعلم الظلم بعينه نعم يكره معاملة الظلمة ولا يحرم
لقول الصادق ع كل شئ فيه حرام وحلال فهو
حلال حتى تعرف الحرام بعينه ولا فرق بين
قبض الجائر اياها او وكيله وبين عدم القبض
فلو احاله بها وقبل الثلثه او وكله في قبضها
او باعها وهي في يد المالك او في ذمته جاز التناول
ويحرم على المالك المنع وكما يجوز سائر المعاوضات
والهبة والصدقة والوقف ولا يحل تناولها
بغير ذلك وللمقداد في التنقيح شرح النافع
كلام اخر حاصل هذا الكلام واورده بصورة

الشرح مطولا ولم يحضرني في وقت نقل كلام
الاصحاب سوى هذا المقدار من الكتب فانقل
كلام الباقين لكن فيما اوردناه غنية وبلاغ
لاولي الالباب فان كلام الباقين لا يخرج عن
كلام من حكينا كلامهم اذ لو كان فيهم مخالف
لحكاه من عثرنا على تصنيفاتهم واطلعنا على
مذاهبهم لما علمناه من شدة حرصهم على ايراد
خلاف الفقهاء وان كان ضعيفا والاشارة
الى القول الشاذ وان كان واهيا فيكون الحكم
في ذلك اجماعيا على انه لو كان فيهم مخالف
مع وجود فتوى كبراء المتقدمين والمتاخرين
واستفاضة الاخبار عن الائمة الهدى ومصابيح
الدجى صلوات الله عليهم اجمعين وصحة طرق
كثيرة منها واشتهار مضمونها لم يكن خلافه
قادحا فكيف والحال كما علمت فها نحن قد

قررنا لك فى هذه المسئلة واوضحنا لك
من مشكلاتها ما يجلى صدى القلوب ويزيل
اقذى الصدور ويرغم انوف ذوى الجهل ويسوّد
وجوه اولى الحسد الّذين يعضون الانامل غيظا
وحقنا ويلتجئون فى تنفس كربتهم الى التفكر
فى الاعراض والتنبيه على ما يعدونه بزعمهم
من العورات ويطعنون بما لا يعدّ طعنا فى الدين
يمهدون بذلك لانفسهم فى قلوب وهناء
العامة وضعفاء العقول وسفهاء الاحلام محلا
ولا يعلمون انهم قد هدموا من دينهم واسخطوا الله
مولاهم وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا فاما
ما اوردناه من الاخبار عن الائمة الاطهار وحكينا عن
فقهاء العترة النبويّة المبرّين من الزيغ والزلل
ان كان حقا يجب اتباعه والانقياد واهيك
وكانوا احق بها واهلها واى ملامة على من
اتبع

اتبع الحق وتمسك بهدى قادة الخلق لولا العمه
عن صوب الصواب والغشاء عن نور اليقين وان
كان باطلا مع ما اثبتناه من الاخبار الكثيرة والاقوال
الشهيرة فلا سبيل لنا الى مخالفتهم وسلوك غير
جادتهم والحال انهم قد تنافى اصول ديننا
وعمد تنافى اركان مذهبنا وكيف نتبعهم حينا
ونفارقهم حينا يحلونه عاما ويحرمونه عاما
واما اناس عزمه ان ادعوت غويت وان ترشد
عزمة ارشد عزمة ارشد على ان الحاسد
لا يرضى وان قرعت سمعه الايات والمتعصب لا يتبصر
وان اتى بالحجج البينات ولو لم يمنع عقله وتفكر
لم يجد فرقا بين حل الغنائم وحل ما نحن فيه بل
هذا انما هو شعبة من ذلك فانه اذا كان المبيح
له والاذن فى تناوله واحدا فاى مجال للشك
واىّ موضع للطعن لولا عين البغضاء وطوية

الشحناء وحدين عن علم كيف كان طعن الحاسدين
وانكار المبغضين على سيد الكونين وامام الثقلين
ونسبتهم اليه الاباطيل ونداهم عليه بالاذيه
بما يشتق المرائر ونصب قلوب ذوى البصائر
ان يهون عليه مثل هذه الاقوال السخيفه
والانكارات الفاسدة فما فى حريم بعد ها من
تخرج ولا هتك ستر بعد ها محرم ومازلنا نسمع
خلال المذاكره فى مجلس التحصيل من اخبار علمائنا
الماضين وسلفائنا السالفين ما هو من جملة
الشواهد على ما ندعيه والدلائل الدالة على
حقية ما نبحثه فمن ذلك ما سمعناه من احوال
المرتضى علم الهدى ذى المجدين اعظم العلماء
فى زمانه الفائز بعلو المرتبتين فى اوانه على بن
الحسين الموسوى قدس الله سره فانه مع ما
اشتهر من جلالة قدره فى العلوم وانه فى المرتبة

التى

التى ينقطع العلماء على اثرها وقد اهتدى
به كل من تاخر عنه من علماء اصحابنا بلغنا
انه كان فى بعض دول الجور ذا حشمة عظيمة
وثروة جسيمة فانه كان له ثمانون قرية وقد
وجدنا فى بعض كتب الاثار ذكر بعضها وهذا
اخوه ذو الفضل الشهير والعلم الغزير والعفة
الهاشمية والنخوة القرشية السيد الشريف
الرضى المرضى روح الله روحه كان له ثلث
الايات ولم يبلغنا عن احد من صلحاء ذلك
العصر الانكار عليهما ولا الغض منهما ولا نسبتهما
الى فعل حرام او مكروه وخلاف الاولى مع ان
الذين فى هذا العصر ممن يزاحم بدعواه الصلحاء
لا يبلغون درجة اولئك والمقتدين بهم ومتى
خفى شئ فلا يخفى حال اسناد العلماء والمحققين
والسابق فى الفضل على المتقدمين والمتاخرين

اتباع[٢]

نصير الملة والحق محمد بن الحسن الطوسي قدس
الله نفسه وطهر رمسه وانّه كان المتولى لاحوال
الملك والقائم باعباء السلطنة وهذا وامثاله
انّما يصدر عن اوامره ونواهيه ثم انظر الى ما
اشتهر من احوال اية الله في المتاخرين بحر العلوم
مفتي الفرقة جمال الملة والدين ابي منصور الحسن بن
المطهر قدس الله لطيفه وكيف كان ملازمته
للسّلطان المقدس المبرور محمد خدابنده
وانّه كان له عدة قرى وكانت شفقات
السلطان وجوائزه واصلة اليه وغير ذلك مما
لو عدّه لطال ولو شئت ان احكي من احوال
عبد الله بن عبّاس وعبد الله بن جعفر وكيف
كانت احوالهما في دول زمانهما لحكيت شيئا
عظيما بل لو تامل المتأمّل الخالي من المرض
قلبه لوجد المرتب للعلماء المروج لاحوالهم انّما

هو

هو الملوك واركان دولتهم ولهذا لمّا قلّت
العناية بهم وانقطع توجههم بالتربية اليهم
ضعف احوالهم وتضعضعت اركانهم وخلت
اندية العلم ومحافله في جميع الارض وليس لاحد
من المتقّين ان ينزل هذه البلاد وقد كانت مواتا
لانّ هذا معلوم البطلان ببديهة العقل امّا
اولًا فلانّ بلاد العراق على ما حكينا كانت
بتمامها معمورة لم يكن لاحد مجال ان يعرف
وسط البلاد قرى متعددة وما كان بين
القريتين والبلدين في البعد قدر فرسخ الا نادرا
ومجموع معمورها من الموصل الى عبادان ستة
وثلثون الف الف جريب وامّا ثانيا فلان عمارة
القرى امر عظيم تحتاج الى زمان طويل وصرف
مال جزيل وهم كانوا بعيدين عن هذا الاستعداد
مع انّ هذه التحملات مع ما تلوناها من كلامهم

في احكام هذه الارضين واحوال اخراجها وحل
ذلك من التكلفات الباردة والامور السامجة
نعوذ بالله من القول بالهوى ومجانبة سبيل
الهدى وهو حسبنا ونعم الوكيل الخاتمه
في التوابع واللواحق وفيها مسائل الاولى
في ان الخراج ليس من جملة مواضع الشبهات
لانا قد قررنا فيما سبق انه من جملة الغنائم
اذ هو حق في الارض المفتوحة فحله تابع لحلها
بغير تفاوت وقد اقمنا الدليل على ذلك
وحكينا ما صدر عن الاصحاب ره فيه وليس
لنا ملجئا في ذلك الا اخذه بامر السلطان الجور
وهو موقوف على امر الامام ونظره ع وهذا له
لا يصلح للمنافات لان الائمة ع اباحوا لشيعتهم
ذلك في حال الغيبة وازالوا المانع من جهتهم
فلم يكن فيه شيئ يقتضي التنفير ولا يبعد من رضى الله

سبحانه

٤١

سبحانه ورضاهم لا سيما اذا انضم الى ذلك نظر
نائب الغيبة واي فارق بينه وبين ما احلوه
لشيعتهم حال الغيبة مما فيه حقوقهم وهؤلاء
الذين يردون على هذا النوع لا يتجنبون ما
فيه حقهم ع بل ولا يستطيعون فان هذه الجواري
والعبيد ومتصرفات الغنائم وما يحصل من
البحر بالغوص وغيره لا يستطيع احد الانفكاك
منه وهم لا يتحرزون من هذا القسم ولا ينفرون
منه ويبالغون في التشنيع على القسم الاول
بما يلحقه بالمحرمات او مواقع الشبهات ويجعلون
انفسهم في ذلك مقتدى للعامة يتقون
اياهم ولا يخافون الله سبحانه حيث انهم قد
حرموا نقيض ما احل الله وانكروا ما علم ثبوته
من الدين وينالون من الاعراض المحرمة
بما هو حرام عليهم ولا فرق في استحقاق المقت

من الله سبحانه بين استحلال الحرام وبين تحريم
الحلال فان عمر لما انكر حل المتعة ما زال الائمة ع
ينكرون عليه ويتوجعون من فعله وافترائه
وحثوا على فعلها ووعدوا عليها بمضاعف الثواب
قطعا للنفوس عن متابعته على ضلالة والشبهة
انما سميت شبهة لانها موضع الاشتباه كما نقول
في اموال الظلمة والعشارين فانها مواقع الشبهة
ومظان المحرمات فان الحل والحرمة حكمان شرعيان
انما يثبتان وينتفيان بحكم الله الشارع فما كان امر الشارع
فيه الحل فهو الحلال وما كان امره فيه الحرمة
فهو الحرام والشبهة هو الحلال بحسب الظاهر
ولكنه مظنة الحرام في نفس الامر كما مثلناه في اموال
الظلمة والله الموفق الثانية قد عرفت ان الخراج
والمقاسمة والزكوة الماخوذة بامر الجائر او نائبه
حلال فهل يكون حلالا للاخذ مطلقا حتى لو لم يكن

مستحقا

مستحقا للزكوة ولا نصيب في بيت المال حين وجود
الامام ع او انما يكون حلالا بشرط الاستحقاق حتى
ان غير المستحق يجب عليه صرف ذلك الى مستحقه
اطلاق الاخبار وكلام الاصحاب يقتضي الاول وتعليلهم
بان للاخذ نصيبا في بيت المال وان هذا حق الله
يشعر بالثاني وللتوقف فيه مجال وان كان ظاهر
كلامهم الاول لان دفع الضرورة لا يكون الا بالحل مطلقا
الثالثة قال في التحرير روى عن الصادق ع انه سئل
عن النزول على اهل الخراج فقال ثلثة ايام عن السخرة
في القرى وما يوخذ من الاكراد والعلوج اذا نزلوا
القرى قال يشترط عليهم ذلك فما اشترطت عليهم من
الدراهم والسخرة وغير ذلك فيجوز ذلك وليس لك ان
تاخذ منهم شيئا حتى تشارطهم وان كان كالمستبعين
ان من نزل تلك الارض او القرية اخذ منه ذلك قلت
الرواية في يب وفيها بدل الاكراد الاكرة جمع الاكار وفي

معناه ما رواه اسمعيل بن الفضل قال سئلت اباعبدالله ع
عن رجل يشترى ارضا من ارض الخراج الى ان قال
ان اناسا من اهل الذمة نزلوها ان ياخذ منهم اجرة
البيوت اذا ادوا اجرة روسهم قال يشارطهم فما اخذ
بعد الشرط فهو حلال لكن روى عن الازرق قال
سمعت اباعبدالله ع يقول اوصى رسول الله صلعم عليا ع
عند فوته فقال يا على لا تظلم الفلاحون بحضرتك
ولا يزاد على ارض وضعت عليها ولا سخرة على مسلم
وفى معنى ذلك ما رواه ايض عن الحلبى عن ابى عبدالله ع
الرابعة روى الشيخ ره قريبا عن على بن يقطين
قال قلت لابى الحسن ع ما تقول فى اعمال هؤلاء قال
ان كنت لابد فاعلا فاتق اموال الشيعة قال فاخبرنى
على انه كان يجبيها من الشيعة علانية ويردها
عليهم فى السر وفى معناه ما رواه عن الحسن بن الحسين
الانبارى عن الرضا ع قال كتبت اليه كذا عشر سنة
استاذنه

استاذنه فى عمل السلطان فلما كان اخر كتاب كتبته
اليه اذكر اننى اخاف على خيط عنقى وان السلطان
يقول رافضى ولسنا نشك فى انك تركت عمل
السلطان يقول للرفض فكتب اليه ابو الحسن ع فهمت
كتابك وما ذكرت من الخوف على نفسك فان
كنت تعلم انك اذا وليت عملت فى عملك بما امر به
رسول الله صلعم ثم تصير اعوانك وكتابك اهل
ملتك واذا صار اليك شئ واسيت به فقراء المؤمنين
كان ذا بذا والا فلا قلت فى معنى هذين الحديثين
احاديث اخرى وليس هذا مما نحن فيه شئ لان
موضوع هذا تولى اعمال السلطان الجائر واخذ
الجائزة على ذلك وهذا خارج عن بحثنا بالكلية
وما يرد عليهم سرا يمكن ان يكون المراد به ما يجعل
عليهم من وجوه الظلم المحرمة ويمكن ان يراد به وجوه
الخراج والزكوة والمقاسمات لانها وان كانت حقا

عليهم فليست حقا للجائر فلا يجوز جمعها لاجله الا
عند الضرورة وما زلنا نسمع من كثير ممن عاصرناهم
لاسيما شيخنا الاعظم الشيخ علي بن هلال قدّ وغالبا
ظني انه بغير واسطة بل بالمشافهة انه لا يجوز لمن
عليه الخراج والمقاسمة بوقته ولا جحوده ولا منعه
ولا شيئا منه لان ذلك حق عليه والله اعلم بحقايق
الامور وحيث انتهى الكلام الى هذا المقام
فلنحمد الله الذي وفقنا للتمسك بعروة النبي المصطفى
وخلاصة خاصة الوصي المرتضى احد السببين وثاني
الثقلين وضياء الكونين وعصمة الخلق في الدارين
وسلوك محجتهم والاستضاءة بانوار حججهم نسأل الله
جل اسمه ان يصلي ويسلم عليهم اجمعين صلوة
يظهر بها شرف مقامهم يوم الدين وان يحشرنا
في زمرتهم وتحت الويتهم ويتوفانا على حبهم
مقتفين هديهم في صدرهم ووردهم وان

يصفح

يصفح عن ذنوبنا ويتجاوز عن سيئاتنا وله الحمد
والمنة اولا واخرا وظاهرا وباطنا

بازبین شد
۱۳۷۱ش ۲